



## مدرسان شریف

### فصل اول

#### «مفهوم جامعه‌شناسی سیاسی»

از آنجا که صلاحیت جامعه‌شناسی برای مطالعه هر پدیده اجتماعی از سایر رشته‌های علوم اجتماعی بیشتر است، لذا جامعه‌شناسی به رشته‌های فرعی مثل جامعه‌شناسی اقتصادی، فرهنگی، مذهبی و سیاسی تقسیم می‌شود. به این ترتیب، جامعه‌شناسی سیاسی زیرمجموعه جامعه‌شناسی عمومی است و جنبه‌های مختلفی دارد. به طور مثال جنبه ایدئولوژیک آن تمامی پدیده‌ها را حاصل تولید جامعه و تحت تأثیر ساختار اجتماعی می‌داند و جنبه شناخت‌شناسانه آن جامعه‌شناسی را علمی فراگیر و زیربنای همه علوم انسانی می‌داند.

به دلیل آنکه جامعه‌شناسی سیاسی از دو مفهوم جامعه و سیاست ترکیب شده، در این فصل به بررسی این دو مفهوم می‌پردازیم.

#### درسنامه (۱): سرشت جامعه‌شناسی سیاسی



#### جامعه چیست؟

موضوع مطالعه یک جامعه‌شناس، مطالعه رفتار اجتماعی انسان، تعامل‌ها و سازمان‌های اجتماعی است. مارسل موس، جامعه‌شناس فرانسوی در تعریف خود، جامعه را گروهی از انسان‌ها می‌داند که به اندازه کافی از تداوم برخوردارند و می‌تواند تعدادی از زیرگروه‌ها و چند نسل را که در یک سرزمین زندگی می‌کنند، دربرگیرد. در ادامه، تحولات مهم اجتماعی در قرن ۱۸ و ۱۹ شامل افزایش گسترده جمعیت، جنگ‌ها، انقلاب‌ها و تحولات صنعتی و شکل‌گیری اقشار جدید اجتماعی از یک طرف و نظریه‌های عصر روشنگری از طرف دیگر، بستر مناسبی را برای جامعه‌شناسی فراهم کرد.

**نکته ۱:** جامعه‌شناسی ابتدا در واکنش به اندیشه‌های متافیزیک و نظریات فلسفی، راه اثبات‌گرایی و کل‌نگری را در پیش گرفت و در نیمه دوم قرن ۱۹، اساس جامعه را بر تعامل‌های اجتماعی (interaction) قرار داد.

#### ریشه جامعه‌شناسی سیاسی

ریشه جامعه‌شناسی سیاسی را باید در فلسفه سیاسی قدیم جستجو کرد. اندیشه سیاسی در غرب در نظر اندیشمندانی مثل ماکیاوول و هابز گرایش عملی‌تری پیدا کرد و خصلت جامعه‌شناختی آن هم پررنگ‌تر شد. پندهایی که ماکیاوول به شهرباران می‌داد براساس این بینش جامعه‌شناسانه بود. او علت تداوم قدرت حکام را ترس اتباع می‌دانست. به گفته راینهارد بندیکس و سیمور مارتین لیپست محتوای جامعه‌شناسی، قدمت بیشتری از عنوان آن دارد، زیرا بسیاری از مطالعات کلاسیک در زمینه جامعه‌شناسی سیاسی مثل دو توکویل، میخلز و وبر قبل از تخصصی شدن این حوزه انجام شده بود، اما ریشه جامعه‌شناسی سیاسی به عنوان شاخه‌ای از دانش‌های امروزی را باید در تحولات فکری قرن ۱۹ پیدا کرد. در این قرن، کاربرد روش‌های علوم طبیعی در علوم اجتماعی در قالب مکتب اصالت اثبات، تحولی اساسی در کل این علوم به وجود آورد و علاقه به ایجاد علم جامعه و سیاست را افزایش داد.

#### موضوع جامعه‌شناسی سیاسی

موضوع جامعه‌شناسی سیاسی، بررسی روابط متقابل بین قدرت دولتی (قدرت و ساخت سیاسی) و قدرت اجتماعی (جامعه یا نیروها و گروه‌های اجتماعی) و ساخت اقتصادی است. به عبارتی موضوع اصلی جامعه‌شناسی سیاسی توضیح جایگاه دولت در داخل شبکه پیچیده علایق اجتماعی و اقتصادی و روابط حاصل از آن‌هاست. باید توجه کرد که جامعه‌شناسی سیاسی با ساخت درونی دولت و حکومت (که اغلب موضوع اصلی علم سیاست است) کاری ندارد. در این شرایط اگر سیاست را به معنی روابط بین جامعه، اقتصاد و دولت بدانیم، وظیفه جامعه‌شناسی سیاسی فهم این روابط است. بدین ترتیب، مهم‌ترین موضوع نظریه‌پردازان سیاسی و اجتماعی در قرن اخیر رابطه بین دولت و جامعه به عنوان موضوع اصلی جامعه‌شناسی سیاسی به خصوص تأثیر جامعه بر دولت بوده است. بنابراین بررسی محیط اجتماعی سیاست و تأثیرات جامعه اعم از حوزه روابط تولیدی و اقتصادی، رویه‌بندی‌های اجتماعی و فرهنگی بر ساخت و رفتار سیاسی، جوهر جامعه‌شناسی سیاسی است.

**نکته ۲:** موضوع جامعه‌شناسی را می‌توان پیدا کردن ریشه‌های اجتماعی یک پدیده سیاسی یا قرار دادن یک پدیده سیاسی در چارچوب کلی و تمامیت اجتماعی آن ذکر کرد.

نکته ۳: وظیفه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی، توضیح کامل اجزایی مثل جامعه و دولت به صورت پراکنده نیست.

### تفاوت جامعه‌شناسی و علوم سیاسی:

هر چند از نظر مورس دوورژه این دو هیچ تفاوتی ندارند، اما در فرانسه انتخاب عنوان جامعه‌شناسی سیاسی به معنای علاقه به تحلیل علمی تر و غیرهنجاری است.

در جدول زیر تفاوت جامعه‌شناسی سیاسی و علم سیاست مشخص شده است.

جامعه‌شناسی سیاسی	علم سیاست
۱ نگاه از پایین به بالا دارد (یعنی بررسی تأثیر جامعه بر سیاست)	نگاه از بالا به پایین دارد (یعنی بررسی ساختار قدرت و سیاست و تصمیم‌گیری و تأثیر آن بر روابط اجتماعی)
۲ قدرتی به مفهوم دولتی ندارد (یعنی قدرتی اجتماعی که پشتوانه اجرایی اجبارآمیز داشته باشد).	دولت، مظهر سلطه قدرت و اراده عمل‌کننده است (پشتوانه اجرایی اجبارآمیز دارد).
۳ رابطه جامعه نسبت به دولت تحت عنوان مفهوم تعیین‌کنندگی قابل بررسی است.	رابطه دولت نسبت به جامعه تحت عنوان اعمال قدرت قابل بررسی است.
۴ به مبانی اجتماعی قدرت سیاسی می‌پردازد.	با نظام سیاسی و چگونگی اعمال قدرت سر و کار دارد.
۵ پویا و جهانشمول است.	در علم سیاست باید به دنبال روابط ثابت بود، یعنی نظام سیاسی هر کشور تابعی از عوامل اجتماعی، تاریخی و فرهنگی است.

### سه سطح تحلیل در جامعه‌شناسی سیاسی:

۱- سطح تحلیل فرد و رفتارهای او: از این سطح تحلیل به عنوان رفتارشناسی سیاسی یاد می‌شود. در اینجا موضوع اصلی جامعه‌شناسی سیاسی بررسی رفتارهای سیاسی در هر حوزه از کل جامعه (چه درون حوزه قدرت سیاسی و یا خارج از آن) است. مثلاً گرایش‌های مختلف سیاسی و ایدئولوژیک فرد براساس تأثیر متغیرهای مختلفی مثل پایگاه اجتماعی، اقتصادی، سطح آموزشی، جنسیت و قومیت، گرایش‌های مذهبی و ... توضیح داده می‌شود. بنابراین در کشورهای دموکراتیک غربی موضوع اصلی جامعه‌شناسی سیاسی، بررسی گرایش‌های حزبی و رفتارهای انتخاباتی بوده است، اما به عنوان ضعف نگرش رفتاری در جامعه‌شناسی سیاسی باید به این نکته اشاره کرد که معمولاً با کشاندن بحث از علل رفتار به فرآیندهای جامعه‌پذیری و فرهنگ یا کاراکتر اصلی و تأثیرات خانواده موجب خلط دیسپلین روان‌شناسی اجتماعی و جامعه‌شناسی سیاسی می‌شود.

### کج مثال ۱: کوچک‌ترین واحد تحلیل در جامعه‌شناسی سیاسی کدام است؟

- ۱) سرشت و منابع نگرش‌های سیاسی یا ایدئولوژی فرد یا گروهی از افراد
- ۲) تحلیل نگرش‌ها و رفتار گروه‌های کوچک
- ۳) تأثیر طبقه اجتماعی یا قشربندی اجتماعی بر رأی دادن و رفتار سیاسی افراد
- ۴) طبیعت ساختارهای تصمیم‌گیری و فرآیندهای درونی احزاب سیاسی، انجمن‌ها و مؤسسات حکومتی

پاسخ: گزینه «۱» در جامعه‌شناسی سیاسی می‌توان به طور کلی از سه گرایش رفتاری، گرایش تأثیر نیروهای اجتماعی بر زندگی سیاسی و گرایش ساختاری نام برد. این سه گرایش به ترتیب به سه سطح تحلیل در جامعه‌شناسی سیاسی اشاره دارند: ۱) سطح تحلیل فرد و رفتارهای او (سطح تحلیل خرد) ۲) سطح تحلیل گروه‌ها و نیروهای اجتماعی و تأثیر آنها بر سیاست (سطح تحلیلی میانی) ۳) سطح تحلیل ساختار دولت و عوامل تعیین‌کننده آن (سطح تحلیل کلان). بر این اساس گزینه‌های ۲ و ۳ مربوط به سطح میانی هستند و گزینه ۴ که از ساخت‌های اجتماعی سخن به میان می‌آورد مربوط به سطح کلان تحلیل است. در نتیجه، تنها گزینه ۱ که در سطح تحلیل خرد قرار دارد، از کوچکترین واحد تحلیل (افراد) بحث می‌کند.

۲- سطح تحلیل گروه‌ها و نیروهای اجتماعی و تأثیر آنها بر سیاست: این مورد به بررسی روابط بین دولت و جامعه (به عنوان حوزه‌ای که در آن زندگی سیاسی به معنای واقعی و انضمامی جریان دارد) کمک بیشتری می‌کند. در این سطح، عملکرد و تأثیرات گروه‌ها و نیروهای اجتماعی بر حیات سیاسی مثل خصلت اجتماعی، ساخت سیاسی، ایدئولوژی و سیاست‌گذاری دولتی بررسی می‌شود.

۳- سطح تحلیل ساختار دولت (ساختاری): این مدل، نگرش انتزاعی در جامعه‌شناسی نوین است و محدود به چارچوب خاصی نیست. این مورد تأثیر ساخت‌های اقتصادی، اجتماعی و ... را بر روی ساخت سیاسی بررسی می‌کند و جامعه را محصول اعمال و ساختار را محصول عمل می‌داند.

جامعه‌شناسی سیاسی نوین: جامعه‌شناسی سیاسی نوین به عنوان جزئی از علوم سیاسی جدید نتیجه گسترش گرایش علوم اثباتی (پوزیتیویسم) در علوم اجتماعی بوده است. بنابراین سرچشمه معرفتی علوم اجتماعی جدید اصالت تجربه و علم اثباتی است. جامعه‌شناسی جدید همراه با علم سیاست مدرن از همان ابتدا با شیوه علوم پوزیتیویستی از اتخاذ موضع نقادانه، ارزش‌گذارانه و تجویزی دوری می‌کرد و بیشتر از طریق توصیف و طبقه‌بندی پدیده‌ها و استقراء به دنبال پیدا کردن قواعد عام پدیده‌های اجتماعی بود.



## مدرسان شریف

### فصل دوم

#### «نظریه‌ها»

در جامعه‌شناسی سیاسی نظریه‌ها و نظریه‌پردازان ارزشمندی داریم. در این فصل به بررسی برخی از آن‌ها می‌پردازیم.

#### درسنامه (۱): الگوی جامعه‌شناسی سیاسی در اندیشه مارکس



#### کارل مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸)

مارکس باور داشت که چرخ تاریخ در پرتو ماتریالیسم دیالکتیک و برخورد نیروهای متضاد به پیش می‌رود و این تضاد در عرصه اجتماعی در قالب تضاد طبقات اجتماعی ظاهر می‌شود. طبقات اجتماعی هم محصول شیوه تولید هستند. بنابراین اقتصاد نه تنها زیربنای سیاست که زیربنای کل جامعه و تاریخ است. او معتقد بود هر دوره‌ای با شیوه تولید خاص آن دوره سنجیده می‌شود. شیوه تولید هم مرکب از نیروهای تولید و روابط تولید است. او بر این باور بود که نیروهای تولید از سه جزء تشکیل می‌شوند: ۱- ابزار تولید یا وسایل فنی ۲- موضوع کار یا زمینه‌ای که انسان این ابزارها را در آن به کار می‌گیرد. ۳- نیروی کار یا توان بدنی و هوشی خود انسان‌ها. در پرتو این فعالیت تولیدی، انسان‌ها بین خود روابطی را به وجود می‌آورند که به آن روابط تولید می‌گویند و همین روابط تولید است که طبقات اجتماعی را به وجود می‌آورد. از نظر مارکس کسانی که در فرآیند تولید از موقعیت یکسانی برخوردارند یک طبقه اجتماعی را به وجود می‌آورند و نیرویی که بین این طبقات به وجود می‌آید موتور محرکه تاریخ و پویایی جامعه را شکل می‌دهد.

#### انتقادات مارکس

۱- مارکس الگوی جامعه‌شناسی آگوست کنت را تحقیر می‌کرد و آن را ایستا می‌دانست، چرا که منازعه اجتماعی را نادیده می‌گرفت. لذا با نفی جامعه‌شناسی پوزیتیویستی کنت، نوع دیگری از جامعه‌شناسی را ارائه کرد که مبتنی بر معرفت‌شناسی و روش‌شناسی بود. در این زمینه بحث اصلی او کشف ریشه‌های دولت در داخل جامعه و طبقات اجتماعی بود. او در کتاب «سرمایه» با نفی اندیشه انتزاعی انسان اقتصادی و قوانین طبیعی اقتصاد مبحثی اساسی در جامعه‌شناسی اقتصادی - سیاسی مطرح کرد. در نگرش مارکس، پدیده‌ها و فعالیت‌های اقتصادی در صورتی که از جامعه به طور کلی جدا شوند، معنای خود را از دست می‌دهند. بنابراین زندگی اقتصادی و سیاسی تابعی از کلیت زندگی اجتماعی است. ۲- مارکس علیه دیدگاه ایدئالیستی هگل هم مطالبی را ارائه کرده است. البته هدف تمامی فعالیت‌های انتقادی مارکس علیه هگل و هگلی‌های جوان، تأکید بر ضرورت تأسیس اقتصاد سیاسی یا جامعه‌شناسی سیاسی بود.

📖 نکته ۱: منظور مارکس از اقتصاد سیاسی، جامعه‌شناسی اقتصادی و سیاسی بود. به گفته وی اگر بخواهیم کشور خاصی را از نظر اقتصاد سیاسی بررسی کنیم باید با جمعیت آن و توزیع آن جمعیت بین طبقات شهر و روستا شروع کنیم.

📌 مثال ۱: سوسیالیسم کدام جفت از شخصیت‌ها به ترتیب، «علمی» و «آرمانگرا» است؟ (سراسری ۹۶)

۱) لویی بلان و لنین      ۲) پرودون و تروتسکی      ۳) مارکس و توماس مور      ۴) سن سیمون و ادموند برک

✅ پاسخ: گزینه «۳» مارکس از لحاظ نگرش به تاریخ، کل‌گرا، تاریخی و ماده‌گرا مبتنی بر شیوه تولید است که تحقق نهایی جامعه سوسیالیستی و سپس کمونیستی از طریق انتقال وسایل تولید از کنترل خصوصی به کنترل عمومی و به دست کمیته کارگران برای کنترل بورژوازی صورت می‌گیرد و کار انسان در تاریخ یعنی پراکسیس، تولیدکننده و سازنده همه اشکال و نهادهای تاریخی و اجتماعی است. جهان‌نهادها و نموده‌ها بازتاب پراکسیس یا عمل انسان در تاریخ است. در حالی که توماس مور در کتاب ناکجاآباد یک جامعه سوسیالیستی تخیلی را به تصویر می‌کشد. از نظر مارکس تاریخ بر اساس قوانین عام و مشترک میان انواع شیوه‌های تولید، نیروهای مولد و روابط تولید بنا شده است.

## موضوع جامعه‌شناسی از نظر مارکس:

اولین بار از دیدگاه جامعه‌شناسانه رابطه دولت و جامعه توسط کارل مارکس بررسی شد. در حالی که فلسفه سیاسی قرون جدید رابطه دولت و جامعه را برحسب اجزا، حقوق و آزادی‌های فردی و از دیدگاه تجویزی در نظر می‌گرفت، مارکس نقطه تحلیل دولت مدرن را در فرد یا رابطه او با دولت جست و جو می‌کرد. او انسان را همان جهان اجتماعی، دولت و جامعه می‌دانست و باور داشت که افراد تنها در ارتباط با هم اهمیت دارند. به نظر مارکس در صحنه زندگی سیاسی و تاریخی، مجموعه‌ای از افراد فعالیت می‌کنند که با هم روابط ساختاری و عینی معینی دارند و این افراد هستند که طبقات اجتماعی را تشکیل می‌دهند. از نظر مارکس برای درک ماهیت دولت مدرن باید رابطه آن با طبقات اجتماعی را بشناسیم. به عبارتی جایگاه دولت در درون جامعه طبقاتی و روابط پیچیده موجود بین آن دو، موضوع جامعه‌شناسی سیاسی از نظر مارکسیستی است، لذا نفی ماهیت عمومی قدرت دولتی، نقطه عزیمت اصلی جامعه‌شناسی او است. به بیانی دقیق‌تر موضوع جامعه‌شناسی سیاسی از نظر مارکسیستی، کشف روابط بین ساخت دولت و منازعات اجتماعی و طبقاتی و بحث از ریشه اجتماعی توزیع قدرت سیاسی است.

**نکته ۲: ویژگی اساسی جامعه‌شناسی سیاسی مارکس:** ۱- تجزیه جامعه به اجزای آن ۲- تشخیص منافع و طبقات عمده موجود در آن ۳- کشف روابط بین آن اجزا ۴- کشف رابطه‌ی بین اجزای جامعه و ساخت سیاسی. (به عبارتی بحث از ریشه‌ی اجتماعی توزیع قدرت سیاسی موضوع عمده جامعه‌شناسی مارکس است.)

در ادامه به بیان چند اصطلاح از نظر مارکس می‌پردازیم.

**پراکسیس (نیروهای تولید):** از نظر مارکس، کار یا پراکسیس نیروهای اجتماعی، سازنده و تعیین‌کننده اشکال، نهادها و ساخت‌های اجتماعی است. ساخت‌ها هم تنها عینیت‌یافتگی یا تجسم عمل نیروهای اجتماعی هستند. عامل حرکت در تاریخ در کل روابط و اشکال تولیدی و اجتماعی، عمل نیروهای جامعه یا طبقات است. در نتیجه، صورت‌بندی‌های اجتماعی به طور کلی محصول عمل نیروهای اجتماعی هستند. در واقع دیدگاه مارکس در مقابل دیدگاه ایدئالیستی هگل و ماتریالیست‌هایی از جمله فویر باخ است. مارکس مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده و خلاق در جامعه و تاریخ را پراکسیس یا کار انسان به عنوان ترکیب ذهن و عین می‌دانست. او معتقد بود کار انسان (پراکسیس)، تولیدکننده اشکال و نهادهای تاریخی و اجتماعی ابزارهای تولید، کالاها، نهادها و نظام اقتصادی، مظاهر فرهنگی، ایدئولوژی، دولت و ... است. او می‌گفت از آنجا که جهان نهادها و نمودها بازتاب پراکسیس یا عمل انسان در تاریخ است و انسان آن‌ها را می‌سازد، لذا تاریخ و جامعه چیزی جز مجموعه واکنش‌ها و کار آدمی نیست، اما انسان به محصول کار خود آگاهی کاملی ندارد.

**مثال ۲: کدام عبارت در مورد مارکس درست است؟** (سراسری ۹۵)

- ۱) نیروی تولید، نیروی پیش‌رونده و متری است.  
 ۲) نیروی تولید، حالت ارتجاعی دارد.  
 ۳) روابط تولید، همیشه با روابط طبقاتی ناسازگاری دارد.  
 ۴) روابط تولید، گرایش‌های مترقیانه دارد.

**پاسخ:** گزینه «۱» در اندیشه کارل مارکس، متناسب با هر شیوه تولید، نوعی نظام سیاسی خاص شکل می‌گیرد. وی در تحلیل خویش از شیوه‌های تولید، آن‌ها را نیروی پیش‌رونده و متری تصویر می‌کند که با تغییر آن‌ها سیر تاریخ به پیش می‌رود.

**وضعیت شیء‌گشتگی (Reification):** مارکس می‌گوید: هرگاه جهان نهادهای اجتماعی بیش از آنکه مقتضی فرآیند تکامل کار در هر مرحله است تداوم پیداکنند، وضعیت شیء‌گشتگی پدید می‌آید. در این وضعیت، انسان مصنوعات خود را ازلی و ابدی و برتر از خود دانسته و به این ترتیب، وضعیت شیء‌گشتگی به وضعیت ازخودبیگانگی انسان از حاصل کار خود منجر می‌شود. به عنوان یکی از مظاهر اصلی شیء‌گشتگی و ازخودبیگانگی از کار خویش می‌توان از جهان کالاها نام برد. در هر مرحله از تاریخ، اوج توانایی‌های انسان در کار و خلاقیت در بخشی از جامعه یا در طبقه‌ای ظاهر می‌شود، اما مارکس می‌گوید جهان عینی، ازلی و ابدی و ساختاری نیست، بلکه مثل مایع منجمدشده‌ای است که زیر پوسته آن، کار انسان به عنوان ماده اصلی تشکیل‌دهنده کل پدیده‌های اجتماعی جاری است. به نظر مارکس زمانی بین فرآیند پراکسیس تاریخی و جهان شیء‌گونه یا به عبارت ساده‌تر بین نیروها و روابط تولید، تضاد شکل می‌گیرد که فرآیند پراکسیس تاریخی پیشرفته‌تر باشد، در حالی که جهان متصلب اشیا و نهادها در مقابل آن پیشرفت مقاومت کند.

**نکته ۳: مارکس حوزه پراکسیس یا نیروهای تولید را حوزه حرکت و حوزه جهان شیء‌گشته یا روبنا را حوزه مقاومت می‌داند. سرانجام زمانی می‌رسد که عامل حرکت در تاریخ (یعنی پراکسیس) پوسته‌ی خشک را در هم می‌شکند و از درون آن بار دیگر فرماسیون اجتماعی جدیدی خلق می‌شود که حاصل کار نیروی جدیدی است. به نظر او در جامعه سرمایه‌داری پیشرفته با تسلط بورژوازی، جهان کلاً شیء‌گونه می‌شود.**

**مثال ۳: بر اساس نظریه مارکسیستی تحولات اجتماعی و سیاسی ابتدا از تحول کدام عامل آغاز می‌شود؟** (سراسری ۹۰)

- ۱) روابط سیاسی ۲) نیروهای تولیدی ۳) روابط تولیدی ۴) آگاهی و اندیشه

**پاسخ:** گزینه «۲» به نظر مارکس حوزه پراکسیس یا نیروهای تولید، حوزه حرکت و حوزه جهان شیء‌گشته یا روبناها (روابط تولید) حوزه مقاومت است.

**پرولتاریا:** به نظر مارکس از بین طبقات جامعه سرمایه‌داری، تنها پرولتاریاست که می‌تواند تصویر جهان دیگری را با توجه به علایق مادی خود در نظر بیاورد. بنابراین او طبقه پرولتاریا و همه گروه‌هایی که به شیوه پرولتاریا جهان دیگری را در نظر دارند، نیروی خلاق و کارگر عصر سرمایه‌داری می‌داند. وقتی خصلت جمعی تولید کاملاً گسترش یابد، نیروی کار و تولید پرولتاریایی، پوسته‌ی مالکیت خصوصی و ایدئولوژی فرد انگار بورژوازی را در هم می‌شکند. تفاوت اساسی بین پرولتاریا و طبقات خلاق گذشته: در شیوه‌های تولید ماقبل سوسیالیستی، وحدت ذهنی و عینی نداشتند.



در جامعه فئودالی؛ دهقان‌ها، مولدین مادی یعنی تولیدکنندگان کالاها و اشراف، مولدین معنوی یعنی تولیدکنندگان فرهنگ و ایدئولوژی بودند. در جهان بورژوازی؛ کارگران صنعتی، مولدین مادی یعنی تولیدکنندگان ارزش اضافی و بورژوازی، مولد فرهنگ و ایدئولوژی هستند.

#### کج مثال ۴: چرا مارکس طبقه‌ی پرولتاریا را نیروی خلاق می‌داند؟

- (۱) زیرا از بین طبقات جامعه سرمایه‌داری تنها پرولتاریا است که می‌تواند تصویر جهان دیگری را با توجه به علایق مادی خود در نظر بگیرد.
- (۲) زیرا این طبقه همواره مظلوم بوده است.
- (۳) به علت ضعف جامعه مدنی.
- (۴) به علت ضعف طبقه بورژوا.

پاسخ: گزینه «۱» از نظر مارکس از بین طبقات جامعه سرمایه‌داری تنها پرولتاریا است که می‌تواند تصویر جهان دیگری را با توجه به علایق مادی خود در نظر بگیرد. بنابراین او طبقه پرولتاریا را نیروی خلاق و کارگر عصر سرمایه‌داری می‌داند.

#### کج مثال ۵: از نظر مارکس، تضاد اساسی سرمایه‌داری در ..... است. (سراسری ۹۰)

- (۱) نبرد طبقاتی
  - (۲) رقابت سرمایه و همبستگی نیروی کار
  - (۳) خصوصی بودن ابزار تولید و عمومی بودن نیروی کار
  - (۴) خصوصی بودن نیروی کار و عمومی بودن ابزار تولید
- پاسخ: گزینه «۳» تاریخ از دیدگاه مارکس از طریق پیدایش تضاد میان ابزار تولید و روابط تولیدی از مراحل جامعه‌های اولیه عبور کرده و به سمت سوسیالیسم و کمونیسم می‌رود. در واقع طبقه مسلط از نظر اقتصادی با توجه به مالکیت خصوصی ابزار تولید می‌تواند بر طبقه تحت سلطه که تنها دارای نیروی کار است، مسلط شود.

نکته ۴: از نظر مارکس وقتی پرولتاریا به خودآگاهی می‌رسد و ایدئولوژی کاذب آن رفع می‌شود، می‌فهمد که جهان اجتماعی، پدیده‌ای مصنوع است. در طبقه پرولتاریا بعد از بحران سرمایه‌داری و فروپاشی آن، وحدت ذهن و عین شکل می‌گیرد، زیرا پرولتاریا تولیدکننده محصولات عینی و ذهنی جامعه می‌شود.

نکته ۵: به عقیده آلن تورن جنبش‌های اجتماعی موضوع اصلی جامعه‌شناسی سیاسی روز هستند. وی نظریه‌اش را در برابر جبرگرایی ساختاری مارکسیسم مطرح می‌کند اما علی‌رغم مخالفت وی با مارکسیسم بخشی از نظریه وی تحت تأثیر ایده اصلی نظریه مارکسیستی است که می‌گوید کل تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی است. به عقیده تورن، هر جامعه‌ای به وسیله دو جنبش متعارض شکل گرفته است و آن‌ها جنبش‌های طبقاتی هستند. اما وی معتقد است این جنبش‌ها برای مالکیت و کنترل ابزار تولید مبارزه نمی‌کنند بلکه بر سر چیزی مبارزه می‌کنند که او آن را تاریخ‌مندی می‌نامد. او کنترل تاریخ‌مندی را دربردارنده کنترل گرایش‌های عظیم فرهنگی می‌داند که به واسطه آن روابط یک جامعه به گونه‌ای هنجاری سامان می‌یابد. در نگرش تورن، فرهنگ نه تنها انگیزه برای کنش جمعی است بلکه موضوع اصلی مبارزات طبقاتی نیز می‌باشد.

#### کج مثال ۶: از دیدگاه آلن تورن، هدف اصلی جنبش‌های اجتماعی از مبارزه در عصر جدید چیست؟ (دکتری ۹۵)

- (۱) کنترل تاریخ‌مندی
  - (۲) ایجاد جامعه مدنی جهانی
  - (۳) اصلاح نظام سرمایه‌داری
  - (۴) حاکمیت بخشیدن به توده‌ها
- پاسخ: گزینه «۱» آلن تورن بر این اعتقاد است که جنبش‌های اجتماعی موضوع اصلی جامعه‌شناسی هستند و اگر می‌خواهیم کنش اجتماعی را به درستی درک کنیم باید شرایط ظهور جنبش اجتماعی، به عنوان بازیگران اجتماعی، به‌طور جدی در نظر گرفته شوند. از نظر آلن تورن هدف اصلی جنبش‌های اجتماعی از مبارزه در عصر جدید «کنترل تاریخ‌مندی» است.

#### کج مثال ۷: کدام‌یک از جامعه‌شناسان «کنترل اطلاعات و تاریخ‌مندی» را در ارتباط با جنبش‌های اجتماعی جدید و موضوع اصلی تعارض‌ها در عصر جهانی شدن می‌داند؟ (دکتری ۹۴)

- (۱) آلن تورن
  - (۲) رالف دارندوف
  - (۳) آنتونیو گرامشی
  - (۴) یورگن هابرماس
- پاسخ: گزینه «۱» هابرماس جنبش‌های اجتماعی جدید را ناشی از تحولات در جوامع سرمایه‌داری می‌داند. او بر این اعتقاد بود که رشد اقتصاد مصرفی و دولت رفاه بوروکراتیک، نتیجه‌ای جز شیء‌گشتگی نداشته است. شیء‌گشتگی حتی به درون زندگی خصوصی نیز راه یافت و نتیجه آن شد که جنبش‌های اجتماعی جدید ظهور نمایند. به اعتقاد هابرماس، جنبش‌های اجتماعی، اساساً برای دفاع از جهان زیست در مقابل شیء‌گشتگی به وجود آمدند. هابرماس بر این اعتقاد است که توسعه دولت و بازار، انگیزه‌ها و ارزش‌های سنتی را تضعیف نموده است.

نگرش تورن در مورد جنبش‌های اجتماعی در تقابل با جبرگرایی ساختاری مارکسیسم و کارکردگرایی مطرح شد. اما به رغم مخالفت تورن با مارکسیسم، بخش زیادی از جامعه‌شناسی کنش تورن تحت تأثیر نظریه مارکسیست است و می‌گوید کل تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی است. تورن اعتقاد دارد که هر جامعه‌ای به وسیله دو جنبش متعارض شکل گرفته است. تورن اعتقاد دارد که این طبقات برای مالکیت و کنترل ابزار تولید مبارزه نمی‌کنند، بلکه برای چیزی مبارزه می‌کنند که او آن را تاریخ‌مندی می‌نامد. تاریخ‌مندی یعنی اینکه جامعه نتیجه اندیشه و کنش آگاهانه است. منظور از تاریخ‌مندی چیزی شبیه به بااندیشی است که در اندیشه‌های آنتونی گیدنز ملاحظه می‌کنیم. تورن اعتقاد دارد که:

یک برخورد اصلی بین جنبش‌های اجتماعی مخالف وجود دارد و آن هم برخورد بین طبقه مسلط است که تاریخ‌مندی را به خود اختصاص می‌دهد.



# مدرسان شریف

## فصل سوم

### «ارتباط جامعه و سیاست و انواع الگوها»

نظرات مختلفی در جامعه‌شناسی سیاسی داریم که هر کدام برتری و اولیت را بر موضوعی گذاشته‌اند. گروهی سیاست، گروهی جامعه و گروهی هم هر دو را در کنار هم مهم می‌دانند. به این ترتیب در این فصل به بررسی این الگوها می‌پردازیم.

#### درسنامه (۱): مفهوم الیت



### الیتسم (نخبه‌گرایان) و اولویت سیاست (سیاست تعیین‌کننده وضعیت جامعه)

واژه الیت (elite) به مفهوم نخبگان یا سرآمدان است که معمولاً به دارندگان مناصب عالی درون نظام سیاسی اشاره دارد. به این ترتیب در معنای اول الیت همان حکومت‌کنندگان هستند. اما در معنای دوم، واژه الیت در مورد گروه‌هایی استفاده می‌شود که گمان می‌رود به دلیلی برتر از دیگر گروه‌های اجتماعی‌اند، هر چند حکومت را هم در دست نداشته باشند. در این معنا مفهوم الیت نوعی بار اخلاقی و ارزشی دارد. پیشینه مفهوم الیت به اندیشه‌های ماکیاوول برمی‌گردد. ماکیاوول در یک مفهوم کلی تمام فرآیندهای اجتماعی را به واقعیت اساسی تفاوت بین نخبه‌ها و غیرنخبه‌ها ربط می‌داد. وی الیت را گروه حاکمه‌ای می‌دانست که اراده و مردانگی لازم را برای پاسداری از مبانی قدرت خود آشکار می‌کنند. تفکر او در اواخر قرن ۱۹ به مکتب جدیدی منتهی شد که به مکتب نخبه‌گرایی معروف شد و اندیشمندان آن به نوماکیاوولیست‌ها شهرت یافتند.

نکته ۱: همه‌ی نظریه‌پردازان الیتسم مثل پاره‌تو، موسکا، میخلز و سورل تحت تأثیر اندیشه‌های ماکیاوول بودند.  
نکته ۲: مکتب نخبه‌گرایی برای مقابله با نظریه نبرد طبقاتی مارکسیست‌ها به وجود آمد و نظریاتی که در این چارچوب مطرح شدند (با تفاوت‌هایی) از این تفکر دفاع کردند که سیاست، تعیین‌کننده سایر وجوه زندگی اجتماعی است. به عبارت ساده‌تر آن‌ها باور داشتند که نابرابری امری طبیعی است و چاره‌ای جز قبول آن نداریم.

به طور کلی در جامعه‌شناسی سیاسی الیت‌ها رفتار سیاسی، ترکیبی از رفتار عقلانی و غیرعقلانی است. به این صورت که مبارزه‌ی الیت‌ها برای کسب قدرت مبارزه‌ی عقلانی است در حالی که بسیج توده‌ها برای حمایت سیاسی از الیت‌ها نیازمند رفتار غیرعقلانی و احساسی است. رقابت بین الیت‌ها بر حسب منافع و علایق ملموس صورت می‌گیرد و پیروزی هر الیت هم نیازمند جلب حمایت مردم از طریق تبلیغات و تحریک افکار عمومی است. از دید جامعه‌شناسی الیتستی (چه نظریه‌ی وحدت الیت و چه دیدگاه تکثر الیت‌ها) بین الیت سیاسی و ساخت اقتصادی و اجتماعی رابطه‌ی ضروری وجود ندارد و جامعه‌شناسی تنها به معنی شناخت عمل سیاسی الیت‌ها است.

(سراسری ۹۳)

مثال ۱: براساس نظریه‌ی نخبه‌گرایی، سیاست .....

۲) تعیین‌کننده وضعیت جامعه است.

۱) به عنوان بازتابی از شرایط تولید محسوب می‌شود.

۴) بازتابی از وضعیت جامعه است.

۳) تابعی از الگوهای فرهنگی به حساب می‌آید.

پاسخ: گزینه «۲» مکتب نخبه‌گرایی برای مقابله با نظریه نبرد طبقاتی مارکسیست‌ها به وجود آمد و نظریاتی که در این چارچوب مطرح شد، از این تفکر دفاع کردند که سیاست، تعیین‌کننده سایر وجوه زندگی اجتماعی است. به عبارت ساده‌تر آن‌ها باور داشتند که نابرابری، امری طبیعی است و چاره‌ای جز قبول آن نداریم.

### گئورگ لوکاج

مارکسیسم هگلی، توسط لوکاج به اوج خود رسید. او باور داشت که موضوع الیت‌ها به خصوص در مفهوم دوم آن (گروه‌هایی که به دلیلی از دیگران برتر هستند، هر چند حکومت را در دست نداشته باشند) که بار اخلاقی و ارزش دارد، بیشتر در ایتالیا و آلمان مورد توجه بوده است، چرا که سنت دموکراتیک ضعیفی داشته‌اند. در این کشورها مفهوم الیت باعث تحریک احساسات می‌شده و نظام‌های فاشیستی هم از چنین مفهومی بهره می‌بردند. برعکس در کشورهایی مثل فرانسه و انگلیس که تجربه‌ی دموکراتیک زودرس داشتند، مفهوم الیت به معنای اول یعنی فاقد وجوه ارزشی و اخلاقی، به کار رفته است.

### هارولد لاسول

لاسول یک نویسنده‌ی انگلیسی بود و عقیده داشت که صاحبان نفوذ، از چیزی که می‌شود به دست آورد، قسمت عمده را به دست آورده‌اند. در واقع این‌ها الیت‌اند و بقیه، توده‌ی مردم را تشکیل می‌دهند.



### نویسندگان معاصر:

به نظر بیشتر نویسندگان معاصر مفهوم الیت را باید در مورد گروه حاکمه جامعه‌ی نو به کار برد. به این معنا که به جای حکومت طبقه که مبتنی بر مالکیت و سایل تولید بوده است، حکومت الیتی قرار می‌گیرد که قدرتش ناشی از توانایی‌ها و دستاوردهای شخصی است. بنا به این تعریف، هر جامعه‌ای که امکان پیشرفت شخصی داشته باشد، خصلتی الیتیستی دارد.

بعضی از صاحب‌نظران بین سه دسته از الیت‌ها تفاوت می‌گذارند:

۱- الیت‌هایی که برحسب معیارهای سنتی یا عقلانی شایستگی دارند و برحسب توانایی‌های فردی به قدرت می‌رسند. ۲- الیت‌هایی که برای انجام کارویژه‌های اجتماعی به صورتی عقلانی تشکیل می‌شوند. ۳- الیت‌هایی که براساس دلایل احساسی یا فایده‌انگارانه نقش نمایندگی به آن‌ها واگذار می‌شود.

### کارل مانهایم

مانهایم بیان می‌کند که حتی در جوامع مدرن چیزی که موجب به قدرت رسیدن گروه حاکمه می‌شود، ترکیبی از روابط خانوادگی، مالکیت و شایستگی فردی است.

**کج مثال ۲:** از نگاه کارل مانهایم، عامل به قدرت رسیدن گروه حاکم در جوامع مدرن، چیست؟

(دکتری ۹۷)

۱) ترکیبی از روابط خانوادگی، مالکیت و شایستگی فردی

۲) آمیختگی امتیازات مربوط به حسب و نسب با قدرت اداری

۳) توانایی‌های فردی، ثروت، علم و عقلانیت

۴) قدرت نظامی در کنار قدرت اقتصادی

**پاسخ:** گزینه «۱» کارل مانهایم معتقد است که حتی در جوامع مدرن آنچه موجب به قدرت رسیدن گروه حاکمه می‌گردد، ترکیبی از روابط خانوادگی، مالکیت و شایستگی فردی است.

### نام باتامور

باتامور معتقد بود که در جوامع مدرن سه دسته الیت برجسته وجود دارد: ۱- روشنفکران ۲- مدیران صنعتی ۳- کارمندان عالی‌رتبه. به نظر او هیچ‌کدام از این الیت‌ها توانایی ندارند که به الیت واحد حاکمه تبدیل شوند، زیرا انسجام و همبستگی درونی را ندارند.

**کج مثال ۳:** سه دسته الیت برجسته‌ای که باتامور به آن‌ها معتقد بود شامل چه کسانی هستند؟

۱) روشنفکران، مدیران صنعتی، کارمندان عالی‌رتبه

۲) مهندسان، روحانیون، رهبران ارتش

۳) روشنفکران، فلاسفه، مدیران

۴) مهندسان، مدیران صنعتی، روشنفکران

**پاسخ:** گزینه «۱» سه دسته الیت برجسته‌ای که باتامور به آن‌ها باور داشت شامل روشنفکران، مدیران صنعتی و کارمندان عالی‌رتبه است.

### رالف دارندورف

دارندورف، الیت‌ها را گروه‌هایی می‌داند که کارویژه‌های خاص را به عهده دارند. دارندورف، هفت نوع الیت را مشخص می‌کند که عبارت‌اند از: رهبران اقتصادی، رهبران و برجستگان سیاسی، برجستگان علمی، روحانیون، رهبران وسایل ارتباط جمعی، برجستگان ارتش و برجستگان دستگاه قضایی. اما در بیشتر تقسیم‌بندی‌ها چهار الیت عمده وجود دارد که عبارت‌اند از: ۱- قدرت سیاسی ۲- قدرت اقتصادی ۳- نظامی ۴- فکری.

**کج مثال ۴:** از دید رالف دارندورف، عامل تعیین‌کننده در کشمکش‌های اجتماعی چیست؟

۱) مالکیت خصوصی

۲) توزیع نابرابر ثروت

۳) توزیع نابرابر اقتدار

۴) سلطه انحصاری یک گروه بر منابع اجبار

**پاسخ:** گزینه «۳» دارندورف، از منتقدان عمده مارکسیسم استدلال می‌کند که در نتیجه تحولات جامعه صنعتی، ماهیت مسلط در سرمایه‌داری پیشرفته تحول یافته است. به نظر وی مهم‌ترین ویژگی جامعه سرمایه‌داری قرن نوزدهم تمرکز مالکیت و کنترل وسایل تولید در دست گروه اجتماعی واحدی بود، اما جامعه مدرن صنعتی از جهات بسیاری از حد جامعه سرمایه‌داری قدیم فراتر رفته است.

**از لحاظ پژوهش درباره‌ی الیت‌ها و تشخیص آن‌ها در جامعه به طور کلی سه روش به کار رفته است: ۱- روش تأکید بر مناصب رسمی:** در این روش، الیت عبارت از مجموعه افرادی است که مناصب رسمی برجسته در نهادهای سیاسی مختلف دارند. ایرادی که بر این روش گرفته می‌شود این است که قدرت سیاسی واقعی اغلب در پشت پرده است و کسانی که اقتدار صوری دارند، حتماً قدرت تصمیم‌گیری واقعی ندارند. ۲- روش تأکید بر شهرت: در این روش، نظر هیئتی از افراد مطلع مثل روزنامه‌نگاران و قضات درباره‌ی مردان صاحب قدرت، ملاک مشخص کردن الیت سیاسی قرار می‌گیرد. اشکال این روش در این است که گاه ممکن است افراد بی‌دلیل به داشتن قدرت یا نفوذ در دستگاه سیاسی، مشهور باشند. ۳- روش تأکید بر تصمیم‌گیری: در این روش کسانی که عملاً در تصمیم‌گیری‌های عمده‌ی سیاسی شرکت دارند به عنوان الیت سیاسی تلقی می‌شوند.

**نکته ۴:** در الگوی الیتسیم این‌طور مطرح می‌شود که قدرت به تمرکز در گروه کوچکی تمایل دارد، هر چند منابع آن متعدد باشد. جامعه هم همواره بین دو گروه یعنی سرآمدان و توده‌های زیر سلطه تقسیم می‌شود.



## مدرسان شریف

### فصل چهارم

#### «عوامل تأثیرگذار بر زندگی سیاسی»

عوامل تأثیرگذار بر زندگی سیاسی به طور عمده دو دسته هستند: (۱) عوامل پایدار؛ (۲) عوامل نیمه‌پایدار.

۱- عوامل پایدار: بعضی از این عوامل مثل عوامل طبیعی از اراده بشر خارج هستند و بعضی مثل عوامل فرهنگی اگرچه از اراده انسان خارج نیستند اما به سختی تغییر می‌کنند. به این ترتیب در کل، بسیاری از وجوه زندگی اجتماعی و فردی از اراده انسان خارج است. در اندیشه مارکسیسم با آنکه انسان تاریخ را می‌سازد اما اسیر ساختارهاست و در چگونگی آن نقشی ندارد، در عین حال از او خواسته می‌شود تا انقلاب را به ثمر برساند.

۲- عوامل نیمه‌پایدار: عواملی هستند که امکان تغییر آن‌ها از نسلی به نسل دیگر وجود دارد و اراده انسان در این امر مؤثر است که به‌عنوان مثال می‌توان از نظام اقتصادی یک کشور نام برد.

#### درسنامه (۱): تأثیر عوامل پایدار بر زندگی سیاسی



عوامل پایدار عبارت‌اند از: عوامل طبیعی، تاریخ و فرهنگ که در ادامه به بررسی آن‌ها می‌پردازیم.

#### عوامل طبیعی

**الف) اقلیمی، جغرافیایی:** از زمان ارسطو به تأثیر عوامل اقلیمی بر زندگی اجتماعی و سیاسی توجه شده است. در این میان، منسجم‌ترین تعاریف را می‌توان در کتاب "روح‌القوانین" مونتسکیو دید که در واقع بازگویی نظریه‌های ارسطو بود (این کتاب شباهت‌های زیادی با نظریه‌های ابن‌خلدون دارد). او در بخشی از این کتاب به تأثیر عوامل اقلیمی و جغرافیایی بر زندگی مردمان مختلف توجه کرده و می‌گوید که هوای سرد، الیاف خارجی بدن را منقبض می‌کند و باعث افزایش فعالیت می‌شود. به این ترتیب، انسان در مناطق سرد انرژي بیشتری دارد و خون بهتر به طرف قلب جریان پیدا می‌کند، در نتیجه قلب قوی‌تر است و این مسئله تأثیرات مختلفی در اعتماد به نفس، شجاعت و گذشت دارد؛ در حالی که ساکنین مناطق گرم ویژگی‌های دیگری دارند. در واقع این خصلت‌ها بر وضع قوانین اثر می‌گذارند. به این ترتیب برای مردمی که به آسانی تن به کار و نظم و قانون نمی‌دهند، قوانین سخت‌تری لازم می‌شود. مونتسکیو در این مورد می‌گوید: قانون حضرت محمد (ص) که نوشیدن شراب را منع می‌کند، قانونی مناسب برای آب و هوای عربستان است. او در ادامه می‌گوید که هرگز نمی‌شود چگونگی تأثیرات آب و هوا را اندازه گرفت مگر آنکه مطالعات موردی عامل آب و هوا در یک چارچوب ساختاری و در کنار سایر عوامل در نظر گرفته شود و با تکیه بر داده‌های آماری و عینی، نتایج قطعی‌تری به دست آید.

**نکته ۱:** از نظر مونتسکیو در اینکه آب و هوا تأثیر زیادی در نوع زندگی، ساختمان‌ها و ... دارد و نوع معیشت هم بر وضع قوانین و اداره یک جامعه تأثیر می‌گذارد، شکی نیست.

**کج مثال ۱:** چه کسی به تأثیر عوامل اقلیمی و جغرافیایی بر زندگی مردم مختلف توجه کرده است؟

(۴) ژان بدن

(۳) هابز

(۲) وبر

(۱) مونتسکیو

پاسخ: «۱» مونتسکیو در بخشی از کتاب روح‌القوانین به تأثیر عوامل اقلیمی و جغرافیایی بر زندگی مردمان مختلف توجه کرده است.

ریمون آرون در «صلح و جنگ بین ملت‌ها» به بررسی عوامل تأثیرگذار بر سیاست خارجی کشورها و به نقد مونتسکیو پرداخته و می‌گوید که شجاعت آدم ربطی به آب و هوا ندارد. از این رو نمی‌توانیم رابطه علی‌ای را که مونتسکیو بین آب و هوا و ویژگی‌های مردم برقرار کرده، قبول کنیم. از نظر آرون هرچه آگاهی ما بیشتر می‌شود، تصورات سخت هم خالی از اعتبار می‌شوند. او می‌گوید: مردم هر منطقه مجبورند که خود را با طبیعت وفق بدهند و این امر تأثیر مستقیم و غیر مستقیمی بر زندگی اجتماعی، سیاسی و اقتصادی و در دراز مدت بر خلق و خوی آن‌ها می‌گذارد. ریمون آرون به تغییرات مهمی اشاره می‌کند که بعد از انقلاب میچی در دهه ۱۸۶۰ در رفتار خارجی ژاپن پدید آمد. او با مقایسه انگلیس و ژاپن نتیجه می‌گیرد که عامل جغرافیا به تنهایی نمی‌تواند وضعیت یک کشور را بیان کند.





کج مثال ۲: چه کسی به نقد مونتسکیو پرداخت و بیان کرد که شجاعت انسان ربطی به نوع آب و هوا ندارد؟

- (۱) مارکس (۲) وبر (۳) ریمون آرون (۴) هانا آرنه

پاسخ: گزینه «۳» ریمون آرون در کتاب صلح و جنگ بین ملت‌ها به بررسی عوامل تأثیرگذار بر سیاست خارجی کشورها و نقد مونتسکیو پرداخت و گفت: شجاعت آدمی ربطی به آب و هوا ندارد.

گوردن چایلد معتقد بود جغرافیا با چالشی که برای انسان گذاشت، به بنیان‌های اولیه تمدن شکل داد.

(ب) منابع: ژاپن، سرزمینی است که نه خاک فراوان و نه منابع و ذخایر زیادی دارد، اما همین مسئله بر پرکاری و کوشش مردم ژاپن بی‌تأثیر نبوده و این روحیه، آن‌ها را به سطح یک قدرت اقتصادی بزرگ کشانده است؛ در حالی که کشورهایی هم هستند که دچار فقرند اما خبری از چنین پرکاری در آن‌ها نیست. کشورهایی هم وجود دارند که به دلیل داشتن ثروت، مورد حسادت دیگران قرار گرفته‌اند (ایران، چین و هند در قرن ۱۹). در واقع حضور استعمار در کشورهای جهان سوم موجب تفاوت‌های فاحشی بین این کشورها شده است.

رابطه جغرافیا و سیاست: موقعیت جغرافیایی یا ژئوپلیتیکی، از عوامل مهمی است که مورد توجه جامعه‌شناسان قرار گرفته است. تفکیکی که می‌توان در این زمینه صورت داد، تفکیک بین جوامع جزیره‌ای و قاره‌ای از یک طرف و جوامعی که به دریا راه دارند و ندارند از طرف دیگر است. این استدلال‌ها را کم و بیش می‌توان در آثاری همچون روح القوانین و آثار برخی نویسندگان معاصر مثل موریس دوورژه مشاهده کرد. مصداق بارز این نظریه، انگلیس است. این کشور تا حد زیادی از حمله بیگانگان در امان بود لذا پادشاه، بهانه‌ای نداشت تا به بزرگان فشار آورد و این امر در شروع و توسعه رژیم پارلمانی این کشور مؤثر واقع شد. ژاپن هم کشوری جزیره‌ای و دارای همان ویژگی‌های جغرافیایی انگلستان بود، در حالی که فرانسه به طور پیوسته با همسایگان خود در جنگ بود و به تمرکز قدرت می‌پرداخت، لذا دولت به یک نیروی نظامی مجهز شد که این نیرو از ابزارهای سرکوب در داخل هم بود.

کج مثال ۳: چه کسی را می‌توان در کنار مونتسکیو نام برد که به رابطه‌ی جغرافیا و سیاست باور داشت؟

- (۱) ریمون آرون (۲) موریس دوورژه (۳) هانا آرنه (۴) سی‌رایت میلز

پاسخ: گزینه «۲» می‌توان در آثار مونتسکیو (روح‌القوانین) و موریس دوورژه به اهمیت موقعیت جغرافیایی و تفکیک جوامع جزیره‌ای و قاره‌ای و جوامعی که به دریا راه دارند و ندارند، پی برد.

کج مثال ۴: کدام اندیشمند تأثیر مستقیم اقلیم‌ها بر پدیده‌های سیاسی را مورد بررسی قرار داده است؟

- (۱) روسو (۲) هابز (۳) لاک (۴) منتسکیو

پاسخ: گزینه «۴» مونتسکیو تأثیر مستقیم اقلیم‌ها را بر پدیده‌های سیاسی بررسی کرده است.

ویدال دلابلانچ: او پدر جغرافیای فرانسه بود و به نقش انسان در تعدیل عوامل جغرافیایی اشاره می‌کرد و می‌گفت نه تنها رابطه مکانیکی و مستقیمی بین نوع آب و هوا یا زمین و یک نوع نظام اجتماعی یا سیاسی خاص وجود ندارد، بلکه قدرت انسان می‌تواند نفوذ طبیعت را به شدت کم کند.

نکته ۲: از تفسیرهای مشهوری که سعی داشت تفاوت بین تحولات تاریخی غرب و شرق را در پرتو عوامل طبیعی مطرح کند، نظریه مشهور «شیوه تولید آسیایی» مارکس و نظریه استبداد شرقی از کارل ویتفولگ بود.

کج مثال ۵: نظریه شیوه تولید آسیایی و نظریه استبداد شرقی به ترتیب از چه کسانی است؟

- (۱) مارکس، ویتفولگ (۲) مارکس، وبر (۳) وبر، ویتفولگ (۴) ویتفولگ، مارکس

پاسخ: گزینه «۱»

مارکس: او با وجود فلسفه تاریخ که همه جوامع را مشمول گذار از مراحل تاریخی معروف خود یعنی دوره کمون اولیه، برده‌داری، فئودالیته، سرمایه‌داری، سوسیالیسم و مرحله عالی کمونیسم می‌دانست، اما متوجه تفاوت‌های اساسی شد که تاریخ شرق را از غرب جدا می‌کند. در واقع نظریه «شیوه تولید آسیایی» توجیهی بر تفاوت بین نظریه و واقعیت بود. به نظر مارکس، شرایط اقلیمی و جغرافیایی به خصوص سرزمین‌های صحرائی گسترده که از شمال آفریقا شروع و با عبور از عربستان، ایران و هند تا دشت‌های مرتفع آسیای میانه ادامه پیدا می‌کند، موجب نوعی آبیاری مصنوعی از طریق قنات‌ها و سایر فعالیت‌های آبرسانی شده است که پایه کشاورزی شرقی را تشکیل می‌دهد.



## مدرسایان شریف

### فصل پنجم

#### «قدرت، سلطه، مشروعیت سیاسی و دولت»

از دیدگاه هانا آرننت حوزه سیاست مثل حوزه عمومی، حوزه گفتگو است، به این معنا که حوزه‌ی سیاست فقط حوزه عقل ابزاری نیست بلکه عرصه عقل ارتباطاتی و حکمت هم هست. اداره جامعه، حفظ مصالح جامعه، ایجاد تعادل مادی و معنوی، از جمله موضوعاتی است که انجامش مربوط به سیاست می‌شود. از طرف دیگر این امور جز با مشارکت همگان انجام نمی‌گیرد و نمی‌توان آن را در دست عده خاصی دانست. در ادامه باید به این مطلب اشاره کرد که سیاست، حوزه مفاهمه است و با پدیده‌ای به نام قدرت سیاسی مغایرت ندارد اما با سلطه سیاسی در تضاد است، زیرا قدرت سیاسی، حاصل جمع قدرت همه افراد جامعه است که در خدمت منافع جامعه و حمایت از آن قرار می‌گیرد در حالی که سلطه سیاسی به معنای تقسیم جامعه به دو گروه حاکم و محکوم است. این موضوع، معلول این نکته است که قدرت سیاسی که به همه افراد جامعه تعلق دارد در دست عده معدودی قرار می‌گیرد و این عده، کارگزاران عمومی هستند که نباید آن را جز در راه منافع جامعه به کار گیرند؛ هر چند در عمل چندان هم این طور نیست.

#### درسنامه (۱): قدرت سیاسی چیست؟



#### قدرت سیاسی

از قدرت می‌توان دو تفسیر ذاتی و رابطه‌ای ارائه کرد. به این صورت که قدرت، جوهری است با اشکال ملموس و خاص خود یا برعکس فقط در یک چارچوب رابطه‌ای قابل تصور است. اما تلقی قدرت به‌عنوان جوهر به معنای قبول دو اصل مجزا از هم است؛ اول اینکه بپذیریم قدرت، جوهری انتزاعی و ثابت دارد. دوم اینکه قدرت، چیزی است که بعضی از افراد به آن دست پیدا می‌کنند و آن را مانند شیئی به مالکیت خود درمی‌آورند. در این میان قبول قدرت به‌عنوان جوهر با نوعی نگرش هنجاری همراه است، اما قدرت به‌عنوان نوعی رابطه به طور کامل با نگرش قدرت - جوهر متفاوت است و به هیچ وجه بعد هنجاری و خوب و بد ندارد. در همین حالت است که قدرت سیاسی با نوع خاصی از سلطه سیاسی پیوند می‌خورد که ماکس وبر آن را قدرت قانونی نامیده است. در این نوع سلطه، اطاعت اشخاص از قدرت عمومی و غیر شخصی مطرح است. در اینجا ماکس وبر تفاوتی بین این نوع اقتدار و سلطه با انواع دیگر آن مثل اطاعت شخص از شخص (سلطه سنتی و کاریزماتیک) قائل نیست.

**نکته ۱:** وبر قدرت را در توان یک فرد برای دستیابی به رضایت یا افرادی در انجام خواسته‌های خود توصیف می‌کند. در نتیجه، قدرت احتیاج به دو طرف دارد: ۱- کسی که حکم می‌کند. ۲- آن که فرمان می‌برد.

**(۱) برداشت تجربی از قدرت:** این نگرش براساس مطالعات جامعه‌شناسی فرد در مورد قدرت استوار است و بر شکل‌گیری گروه‌هایی نظارت دارد که روابط قدرت در آن‌ها ظهور می‌کند.

**(۲) ویژگی‌های قدرت سیاسی: ژان مری دنکن** در مورد ویژگی سیاسی قدرت معتقد است همان طور که امور سیاسی، پیچیده و نامشخص هستند و نمی‌شود آن‌ها را بر پایه معیارهای عینی از امور دیگر جدا کرد، قدرت سیاسی هم از نظر جوهر قابل تشخیص نیست، جز اینکه بگوییم قدرت سیاسی، قدرتی است که احتمال زیر سؤال رفتن، انتقاد یا واژگونی آن وجود دارد. قدرت سیاسی، متضمن وجود افکار عمومی است و افکار عمومی هم بر دارندگان قدرت نظارت دارد. این به آن معناست که قدرت سیاسی جنبه اتفاقی دارد و به محض اینکه افکار عمومی شکل می‌گیرد و دارندگان قدرت از این قابلیت برخوردار می‌شوند که چیزی غیر از آنچه هستند باشند، قدرت به قدرت سیاسی تبدیل می‌شود. اینکه قدرت سیاسی حالتی ناپایدار دارد و هر لحظه ممکن است مورد منازعه قرار بگیرد قابل قبول است اما این مسئله که این ویژگی برای تعریف قدرت سیاسی (که دولت فقط شکل خاصی از آن است) و تمایز آن از سایر قدرت‌ها کفایت کند، جای تأمل دارد.

وجود قدرت سیاسی در اعمال آن است. همان طور که ژان مری دنکن اشاره می‌کند قدرت سیاسی به مالکیت انسان در نمی‌آید، بلکه در رابطه بین انسان‌هاست. میشل فوکو هم معتقد است که قدرت در عمل تجلی می‌کند در نتیجه با استراتژی (یعنی مجموعه تدابیر اعمال قدرت) رابطه نزدیکی دارد و بدن انسان هدف این استراتژی است. از این رو بدن به طور مستقیم در حوزه سیاست درگیر است. بدن، نیرویی است که در اقتصاد و تولید، در رابطه سلطه‌آمیز انسان با انسان، از نظر فیزیکی و مادی، آرایش نیرو، تعظیم و تکریم به کار گرفته می‌شود.

**نکته ۲:** فوکو قدرت را تکنولوژی سیاسی بدن می‌داند.





(سراسری ۹۵)

کدام عبارت، نگرش فوکو در مورد «قدرت» را توضیح می‌دهد؟

- (۱) ذاتاً محدودکننده و بازدارنده است.  
 (۲) ابزاری در مالکیت دولت است.  
 (۳) افراد را به ابژه و سوژه تبدیل می‌کند.  
 (۴) اساساً مقوله‌ای طبقاتی است.

پاسخ: گزینه «۳» در نگرش کلاسیک به قدرت، قدرت مفهومی تلقی می‌شد که توسط فرمانروایان بر فرمان‌برداران اعمال می‌گردید و این تعریف تا مدت زیادی بر تعریف علم سیاست از قدرت حکم‌فرما بود، اما در دوره جدید میشل فوکو تعریف جدیدی را از قدرت ارائه نمود. مطابق این تعریف قدرت چیزی نیست که عموماً بر طبقه محکوم اعمال گردد، بلکه مفهومی است که همه انسان‌های زنده در یک جامعه را تحت تأثیر خویش قرار می‌دهد و بر آنها اعمال می‌گردد. این قدرت در ریزترین روابط اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و خانوادگی افراد حضور داشته و لذا افراد را به سوژه و ابژه تبدیل می‌کند.

به هر حال از ویژگی‌های قدرت سیاسی می‌توان به چند مورد اشاره کرد:

#### ویژگی‌های قدرت سیاسی

۱-	رابطه قدرت در تمام سطوح	در اینجا رابطه قدرت در تمام سطوح جریان دارد و نمی‌شود آن را در دولت، متمرکز کرد. دولت، خود بر ادغام نهادینه روابط قدرت استوار است و تجسم بارز رابطه سلطه‌آمیزی است که در جامعه وجود دارد. دانش و قدرت هم رابطه نزدیکی با هم دارند چرا که دانش از عصر کلاسیک به بعد چیزی جز توجیه آرایش نیروها و پذیرش فکری رابطه سلطه‌آمیز زمان خود نیست.
۲-	همگانی	قدرت سیاسی در قدرتی همگانی است و به عموم تعلق دارد. قرارداد اجتماعی هابز این واقعیت را بیان می‌کند که قدرت سیاسی دولت یا هر شکل دیگری که وظیفه حفظ نظم در داخل و دفاع در برابر خطر خارجی را بر عهده دارد، از حاصل جمع قدرت افراد جامعه تشکیل شده است. قدرت‌های خارج از دولت هم به این اعتبار، سیاسی هستند که یا مدعی به دست گرفتن این وظایفاند یا به نحوی با قدرت موجودی که این وظایف را انجام می‌دهد، درگیر شده‌اند.
۳-	اهداف اجتماعی	قدرت سیاسی، اهداف اجتماعی دارد و در سطح یک جامعه اعمال می‌شود. ژرژ بوردو، سیاست‌شناس فرانسوی در تعریف قدرت سیاسی می‌گوید برای اینکه قدرتی جنبه سیاسی داشته باشد لازم است تا غایت آن اجتماعی باشد. در هر اجتماعی روابط بین افراد بر پایه هدفی شکل می‌گیرد که خاص آن اجتماع است. سیاست، هدف نیست بلکه روشی برای تحقق ارزش‌های مذهبی، اقتصادی، فرهنگی و... آن جامعه است. به همین ترتیب قدرتی که در آن جامعه اعمال می‌شود جنبه ابزاری دارد، زیرا فلسفه وجود خود را از هدفی می‌گیرد که جامعه برای آن شکل گرفته است. اما جامعه فی نفسه سیاسی است و پیوند سیاسی آن مفهومی وجودی است. بنابراین قدرت سیاسی حتی اگر در وجود یک رئیس یا رهبر باشد که خود را تحمیل کرده باشد، منشأ آن در داخل خود جامعه است، زیرا این قدرت، جزئی از ساختار سیاسی است که بدون آن، جامعه وجود ندارد. به این ترتیب، دولت هم قدرتی نیست که از خارج تحمیل شود بلکه خود، محصول جامعه است. به این صورت که جامعه در مرحله‌ای خاص از پیشرفت و توسعه خود، به خلق دولت اقدام می‌کند.
۴-	انحصارطلب و الزام‌آور	قدرت سیاسی، قدرتی انحصارطلب و الزام‌آور است. این قدرت می‌تواند به اجبار متوسل شود. ماکس وبر می‌گوید که باید دولت‌های معاصر را به‌عنوان یک اجتماع اضافی در نظر بگیریم که در محدوده‌ی یک سرزمین مشخص با موفقیت مدعی انحصار خشونت فیزیکی مشروع به‌عنوان حق مختص به خود است. البته انحصار دولت در به کارگیری خشونت بیشتر در مورد جوامع امروز صدق می‌کند که در آن، دولت‌ها یکپارچه و نفوذ آن‌ها سراسری شده است.
۵-	فراگیر	قدرت سیاسی فراگیر است و می‌خواهد قدرت‌های دیگر در برابر آن جزئی باشند. قدرت سیاسی می‌خواهد در بالاترین و عالی‌ترین سطح باشد و از مهم‌ترین مسائل مثل تصمیم در مورد جنگ تا کوچک‌ترین سطح یعنی زندگی فردی را شامل شود. اگرچه تفاوت گسترده‌ای بین یک حکومت توتالیتر و یک حکومت دموکراتیک وجود دارد اما قدرت سیاسی، هیچ مرزی را نمی‌شناسد. یک حکومت توتالیتر بر زندگی خصوصی افراد هم نظارت دارد اما حکومت دموکراتیک به ظاهر در زندگی خصوصی افراد دخالتی ندارد و امور عمومی را با مشارکت مردم از طریق نمایندگان آن‌ها اداره می‌کند. در عین حال یک حکومت دموکراتیک هم اگر لازم بداند، حوزه خصوصی را پشت سر می‌گذارد. به عبارتی شاید تفاوت اصلی بین این دو نوع حکومت بیشتر مربوط به شیوه عمل آن‌ها باشد تا تفاوت جوهری.
۶-	نهادینه	قدرت سیاسی، قدرتی نهادینه است. قدرت سیاسی را می‌توان مترادف دولت یا قدرت دولت دانست، حتی اگر نهاد دولت هم به شکل امروز وجود نداشته باشد. به طور مثال دربار پادشاه یا حریم سرداری که قدرت سیاسی را در دست دارد، خودش یک نهاد به حساب می‌آید.
۷-	مشروعیت	قدرت سیاسی از نوعی مشروعیت برخوردار است. اگر قدرت سیاسی مولود جامعه است، قاعدتاً افراد جامعه هم باید احساس کنند که این قدرت از آن‌ها یا جزئی از جامعه آن‌هاست، حتی اگر نسبت به آن انتقاد کنند.

کدام گزینه از ویژگی‌های قدرت سیاسی است؟

- (۱) دارای اهداف اجتماعی است. (۲) انحصارطلب و الزام‌آور است. (۳) دارای قدرتی نهادینه است. (۴) هر ۳ مورد

پاسخ: گزینه «۴» از ویژگی‌های قدرت سیاسی می‌توان به این موارد اشاره کرد:

- ۱- اعمال آن ۲- همگانی بودن ۳- دارای اهداف اجتماعی ۴- انحصارطلب و الزام‌آور ۵- فراگیر ۶- نهادینه ۷- دارای مشروعیت اشاره کرد.



## مدرسان شریف

### فصل ششم

#### «شکاف‌های اجتماعی، نیروهای اجتماعی و زندگی سیاسی»

##### پیشگفتار

همان‌طور که در طول فصل اول آمد، موضوع جامعه‌شناسی سیاسی بررسی روابط پیچیده بین جامعه و دولت و به خصوص تأثیر نیروهای اجتماعی بر عرصه سیاسی است. در واقع جامعه‌شناسی سیاسی باید سه حوزه‌ی به هم پیوسته را بررسی کند. این سه حوزه عبارت‌اند از: ۱- شناخت پیچیدگی‌ها، شکاف‌ها و تعارضات جامعه به‌عنوان نقطه‌ی عزیمت ۲- شناخت گروه‌بندی‌ها و نیروهای که براساس خطوط آن شکاف‌ها در هر جامعه پیدا می‌شود. در اینجا هر چقدر تعداد شکاف‌های اجتماعی و شیوه‌ی ترکیب آن‌ها پیچیده‌تر باشد، مجموعه‌ی پیچیده‌تری از گروه‌بندی‌ها و نیروهای اجتماعی پدید می‌آید. ۳- شیوه‌ی تأثیر نیروهای اجتماعی بر زندگی سیاسی و بحث از مواردی همچون سلطه‌ی اجتماعی و نفوذ و تأثیر و نقش آن‌ها در سیاست. در این میان رابطه‌ی نیروهای اجتماعی و زندگی سیاسی رابطه‌ی پیچیده‌ای است و مقولاتی مثل قدرت، نفوذ، تأثیر، نقش، شأن و منزلت را در برمی‌گیرد. این رابطه تحت عنوان فرآیند سیاسی بررسی می‌شود. از این نظر به طور کلی می‌شود قدرت سیاسی را به قدرت اجتماعی و دولتی تقسیم کرد. آر. اچ. تونی، مورخ انگلیسی، تعریفی از قدرت اجتماعی ارائه می‌دهد. او در این تعریف می‌گوید که قدرت، توانایی یک فرد یا گروهی از افراد برای تغییر شیوه‌ی عمل افراد یا گروه‌های دیگر در جهت دلخواه آن فرد یا گروه است.

جان لاک تعریفی از قدرت دولتی ارائه داده و می‌گوید؛ به نظر من قدرت سیاسی، حق وضع قوانین همراه با تعیین مجازات مرگ و تمامی مجازات‌های کوچک‌تر برای تنظیم و حفظ مالکیت است. در ادامه، مواردی از جمله نفوذ، فشار، اعتبار و منزلت را می‌توان از اشکال قدرت اجتماعی دانست. در مقابل، قدرت دولتی ضمانت اجرای روشنی دارد که مبتنی بر توانایی اعمال زور و اجبار (ابزاری یا ساختاری) دستگاه حکومت است. بنابراین، تنها حکومت است که قدرت دولتی اعمال می‌کند. بنا به گفته‌ی لاسول آنچه قدرت را از نفوذ جدا می‌کند، تهدید اعمال ضمانت اجراست. رابرت دال، عالم سیاسی امریکایی، نفوذ را عبارت از رابطه‌ی بین بازیگران می‌داند که در آن یک بازیگر، بازیگر دیگر را به انجام عملی ترغیب کند که در صورت عدم اعمال نفوذ، آن کار انجام نمی‌شد. در جامعه‌شناسی سیاسی معاصر فرض می‌شود که مهم‌ترین نمود قدرت اجتماعی همان نفوذ است، در حالی که نفوذ یکی از مظاهر قدرت اجتماعی است و قدرت از طریق مکانیسم‌های پیچیده‌تری هم اعمال می‌شود. حوزه‌ی انتخاب سیاستمداران، جهت سیاستگذاری‌ها و چارچوب ایدئولوژی رایج توسط گروه‌های عمده‌ی واجد قدرت اجتماعی تعیین می‌شود. بنابراین بحث از سلطه‌ی اجتماعی و طبقات مسلط اجتماعی، یکی از مباحث عمده قدرت اجتماعی است، لذا نمی‌توانیم حدود قدرت اجتماعی را به نفوذ و فشار گروه‌ها محدود کنیم.

**نکته ۱:** مبحث نیروهای اجتماعی و سیاسی گسترده‌تر از بحث گروه‌های ذی‌نفوذ و فشار است و نمی‌شود موضوع جامعه‌شناسی سیاسی را به بحث ساده گروه‌های ذی‌نفوذ و گروه‌های فشار محدود کرد.

فرآیند سیاسی به معنی عمیق کلمه، کل تجربه‌ی زیست‌شناسی در یک کشور را شامل می‌شود. یکی از تحلیل‌گران اولیه در مورد نقش گروه ذی‌نفوذ بیان کرده است که این گروه تنها جلوه‌ای از رشته‌ای است که به مبانی و اساس ساخت اجتماعی برمی‌گردد. بنابراین وظیفه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی کشف، توصیف، طبقه‌بندی، تحلیل ساختار، تحلیل پویایی و نقش نیروهای اجتماعی - سیاسی است. از این نگرش، موضوع اصلی بحث نه صرفاً لایه‌ی سیاسی قدرت، بلکه لایه‌های اجتماعی و اقتصادی به خصوص نحوه‌ی تبدیل قدرت اقتصادی به قدرت اجتماعی و قدرت اجتماعی به قدرت سیاسی است. در واقع این نیروهای سیاسی - اجتماعی هستند که قدرت اجتماعی را به قدرت سیاسی تبدیل می‌کنند. به این ترتیب، مطالعه‌ی نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی هدف اصلی جامعه‌شناسی سیاسی از آغاز بوده است. آرتور بنتلی در کتاب «فرآیند حکومت» به جای گرایش رایج در علوم سیاسی (یعنی بحث از مبانی حقوقی و ساخت صوری حکومت) به بررسی نقش گروه‌های اجتماعی در زندگی سیاسی پرداخت. دیوید ترومن در کتاب «فرآیند حکومتی» مبحث نیروهای اجتماعی را در جامعه‌شناسی غرب زنده کرد. با این حال بیشتر مطالعاتی که با عنوان گروه‌های اجتماعی، ذی‌نفوذ و فشار در جامعه‌شناسی سیاسی غرب صورت گرفته توصیفی بوده و مبانی نظری نداشته و قدرت اجتماعی را با صرف دسترسی یا فشار یک گروه بر روند سیاسی مشتبه کرده است.



نفوذ یک گروه اجتماعی بر زندگی سیاسی به طور کلی معلول شیوهی تولید، روابط تولید و چگونگی توزیع قدرت اجتماعی است. بنا به این مسائل، گروه‌ها و نیروهای اجتماعی درجات مختلفی از قدرت اجتماعی را دارند. بنابراین بحث از سلطه‌ی اجتماعی، طبقه حاکمه و ماهیت و پایگاه‌های اجتماعی دولت از مباحث اساسی جامعه‌شناسی سیاسی هستند. با این حال نباید نقش هرچند کوتاه گروه‌های نفوذ را نادیده بگیریم. **توماس هابز** گروه‌های اجتماعی را «گرم روده‌ی دولت» می‌داند. از نظر عامه، گروه‌های فشار چیزهای جز مافیای هتلداری، بازرگانان مشروبات الکلی، طرفداران استعمار و سوداگران مرگ نیستند یا اینکه گروه‌های فشار همانند حشرات شب از روشنایی روز می‌ترسند، اما از دید جامعه‌شناسی سیاسی وجود چنین گروه‌هایی طبیعی است. نظام سیاسی، مکانیسم اساسی توزیع ارزش‌های قدرت‌بخش در جامعه است. حکومت مجموعه‌ی امکانات و توانایی‌ها و ابزارهایی است که هر گروهی سعی دارد سهم خود را از آن بیشتر کند. در این بین در مسائل مربوط به قیمت‌ها، کالاها و... اختیارات زیادی وجود دارد. گروه‌های رقیب مجبور می‌شوند برای تقویت موضع فرد در برابر همدیگر حمایت دیگر گروه‌ها و به خصوص حمایت حکومت را جلب کنند. گروه‌های اجتماعی اکثراً وقتی منافعشان به خطر می‌افتد و یا توزیع جدیدی از امتیازات در شرف شکل‌گیری است به فعالیت سیاسی می‌پردازند. با این حال باید توجه کرد که در جامعه‌شناسی سیاسی تنها نقش و نفوذ نیروها و گروه‌های اجتماعی در حوزه‌ی عمومی جامعه (یعنی حوزه‌ی تصمیم‌گیری‌هایی که متضمن علایق کلی جامعه است) بررسی می‌شود، لذا فعالیت گروه‌هایی که هدفشان کسب امتیازات کاملاً خصوصی است (مثلاً فعالیت شرکت‌های تجاری برای کسب امتیازات مالی از مؤسسات حکومتی) موضوع جامعه‌شناسی نیست.

📖 نکته ۲: جامعه‌شناسی سیاسی اصولاً با حوزه‌ی عمومی یا سیاسی جامعه و عوامل و گروه‌های تأثیرگذار بر آن سر و کار دارد.

## درسنامه (۱): شکاف‌های اجتماعی و انواع آن



**اولین وظیفه جامعه‌شناسی سیاسی، شناخت تعارضات و شکاف‌های جامعه است.** برای بررسی تأثیر نیروهای اجتماعی بر زندگی سیاسی در درجه‌ی اول به شناخت مبانی تکوین آن‌ها نیاز است. به این ترتیب در جامعه‌شناسی سیاسی بررسی جامعه، مبدأ و توضیح زندگی سیاسی به‌عنوان مقصد شناخته می‌شود. در اینجا نیروها و گروه‌های اجتماعی، تصادفی پیدا نمی‌شوند بلکه براساس علایق مختلفی درون ساخت جامعه هستند. این علایق معمولاً حول شکاف‌های اجتماعی ظاهر می‌شوند. بعضی از جامعه‌شناسان به جای شکاف از تعارض و تضاد اجتماعی یاد کرده‌اند در صورتی که این معنا مفهومی گسترده‌تر و انتزاعی‌تر از شکاف‌های اجتماعی دارد.

بنابراین همان‌طور که اشاره شد گام اول در جامعه‌شناسی سیاسی شناخت شکاف‌ها و تعارضات اجتماعی است. شکاف اجتماعی عملاً موجب تقسیم جمعیت و تکوین گروه‌بندی‌ها می‌شود. این گروه‌بندی‌ها شاید در آینده، سازمان‌های سیاسی پیدا کنند. قاعده‌ی کلی جامعه‌شناسی سیاسی این است که زندگی سیاسی در هر کشوری به شیوه‌های مختلف تحت تأثیر شکاف‌های اجتماعی خاص آن کشور و نحوه‌ی صورت‌بندی آن شکاف‌ها باشد، اما تنوع جامعه‌شناسی سیاسی کشورها ناشی از نوع و شمار این شکاف‌ها و نحوه‌ی صورت‌بندی یا ترکیب آن‌ها است. در ضمن در بررسی شکاف‌های اجتماعی باید به تنوعات جغرافیایی و تاریخی هم توجه کنیم. برحسب این تنوعات می‌توانیم شکاف‌های اجتماعی را به فعال یا غیر فعال و ساختاری یا تاریخی تقسیم کنیم:

### ۱- شکاف‌های فعال یا غیر فعال:

شکاف‌های اجتماعی را از نظر تأثیرگذاری بر زندگی سیاسی به شکاف‌های فعال و غیر فعال بخش می‌کنیم. به طور مثال شکاف طبقاتی در یک کشور ممکن است از نظر سیاسی خفته (غیر فعال) باشد، یعنی آگاهی سیاسی، سازماندهی و عمل سیاسی براساس آن شکل نگرفته باشد. اما شکاف‌های اجتماعی وقتی فعال می‌شوند که براساس گروه‌بندی‌ها و عمل و آگاهی سیاسی شکل بگیرند. مارکس در این رابطه به طبقه‌ی در خود و طبقه‌ی برای خود اشاره می‌کند. در ادامه، نحوه‌ی گذار از وضعیت شکاف غیر فعال به وضعیت شکاف فعال، نیازمند فرآیندهای پیچیده‌ای است که معمولاً از آن در قسمت بسیج اجتماعی بحث می‌شود. در این مورد دو وضعیت وجود دارد: ۱- شکافی که در حال حاضر غیر فعال است، شاید در آینده فعال شود (مثل شکاف‌های طبقاتی در جوامع نیمه‌صنعتی). ۲- شکافی که در گذشته فعال بوده است و دیگر اثر خود را از دست داده است (مثل شکاف‌های مذهبی در جوامع صنعتی). در کل، یک جامعه ممکن است مجموعه‌ای از شکاف‌های فعال و غیر فعال را داشته باشد، در اینجا وظیفه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی یافتن آن‌ها است.

📖 نکته ۳: جامعه‌شناسی سیاسی تنها با شکاف‌های فعال و مؤثر بر زندگی سیاسی سر و کار دارد و بحث جامعی از انواع شکاف‌های اجتماعی و از جمله شکاف‌های غیر فعال را برعهده جامعه‌شناس می‌گذارد.

نمی‌توانیم هیچ جامعه‌ای را پیدا کنیم که شکاف نداشته باشد یا فقط یک شکاف اجتماعی داشته باشد. در جوامع ممکن است براساس تقسیم کار اجتماعی، عوامل مربوط به تبار، نسب، جنسیت و... چند شکاف وجود داشته باشد که فعال یا غیر فعال باشند. در جامعه‌شناسی سیاسی، پویایی جامعه و دولت تا اندازه‌ی زیادی محصول فعال شدن یا غیر فعال شدن شکاف‌ها در طول زمان است. به این ترتیب، پیش‌بینی در مورد پویایی و تحول نظام‌های سیاسی هم با شناخت فعالیت یا عدم فعالیت شکاف‌ها ممکن است.

### ۲- شکاف‌های ساختاری یا تاریخی:

از نظر ضرورت تکوین، بعضی از شکاف‌ها ساختاری و بعضی تاریخی یا تصادفی هستند. شکاف‌های ساختاری، شکاف‌هایی هستند که به خاطر بعضی از ویژگی‌های دگرگون‌ناپذیر و پایدار در جامعه شکل گرفته‌اند و همواره هستند. مثلاً تداوم تقسیم کار اجتماعی همواره نوعی از شکاف‌های طبقاتی را ایجاد می‌کند. شکاف‌های طبقاتی تنها محصول مالکیت خصوصی بر وسایل تولید نیستند بلکه مالکیت دولتی بر وسایل تولید هم نوعی شکاف طبقاتی ایجاد می‌کند.



## مدرس‌ان شریف

### فصل هفتم

#### «نقش نیروهای اجتماعی و بازیگران در زندگی سیاسی (۱)»

همانطور که در طول فصل قبل آمد، نیروهای اجتماعی و بازیگران سیاسی نقش عمده‌ای را در زندگی سیاسی ایفا می‌کنند، لذا شناخت و بررسی موردی آن‌ها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در این فصل و فصل بعدی به بررسی موردی این نیروها توجه شده است.

#### درسنامه (۱): نقش طبقه سرمایه‌دار در قدرت سیاسی

بعد از مارکس بیشتر بحث‌های جامعه‌شناسی سیاسی، صرف بررسی نقش طبقه سرمایه‌دار در دولت و قدرت دولتی شده است. براساس الگوی جامعه‌شناسی سیاسی مارکس، دولت در جامعه‌ی طبقاتی، خصلت طبقاتی دارد و در جامعه‌ی سرمایه‌داری، ابزار تأمین منافع طبقه‌ی مسلط اقتصادی است لذا تنها ممکن است بخشی از آن طبقه استقلال داشته باشد. بین جامعه‌شناسان مارکسیست درباره‌ی نوع رابطه‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار با دولت اختلاف نظر وجود دارد. این اختلافات را می‌شود به این شکل خلاصه کرد:

۱- دولت و هیئت حاکمه‌ی سیاسی از درون طبقه‌ی مسلط اقتصادی بلند می‌شود و از نظر پایگاه اجتماعی بین آن‌ها شباهت وجود دارد. بنابراین جامعه‌شناسی سیاسی باید پایگاه اجتماعی حکام را بررسی کند.

۲- هیئت حاکمه‌ی سیاسی نباید حتماً از درون طبقه‌ی بالا بلند شود، بلکه شاید پایگاه اجتماعی متفاوتی داشته باشد. با این حال طبقه‌ی مسلط، اهرم‌های قدرت قابل ملاحظه‌ای دارد و جامعه‌شناس سیاسی باید به بررسی ابزارهای مختلف قدرت طبقه بالا بپردازد.

۳- قدرت طبقه‌ی بالا از طریق جایگاه استراتژیک و مسلطش در ساخت جامعه اعمال می‌شود. نهادهای دولتی تحت فشار ناشی از ضرورت تداوم فرآیند انباشت سرمایه در بخش خصوصی قرار می‌گیرند، در نتیجه حدود استقلال آن‌ها محدود است. از نظر مارکسیست‌ها وظیفه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی این است که به بررسی تأثیرات عمیق ساختاری و ایدئولوژیک طبقه‌ی حاکمه بر ماهیت و ساخت و سیاست‌های دولت بپردازد. کارویژه عمده دولت طبقاتی هم حفظ انسجام طبقات مسلط و ضعیف کردن سازمانی طبقات پایین است.

۴- دولت و هیئت حاکمه سیاسی میزان قابل ملاحظه‌ای از استقلال عمل را داراست. به این ترتیب، جامعه‌شناسی سیاسی باید ظرافت رابطه وابستگی و استقلال را در هر مورد روشن کند.

۵- طبقه سرمایه‌دار در اثر تحولات اقتصادی (در جامعه‌ی صنعتی) دستخوش تحولات درونی می‌شود. بنابراین حرف زدن از سلطه‌ی طبقه‌ی بالا بر دولت باید با توجه به این تنوعات و تعیین نوع دقیق سلطه باشد.

۶- با توجه به کارویژه‌های دیگر به خصوص ایجاد اجماع ایدئولوژیک و سلطه‌ی عقلانی - بروکراتیک، دولت در نظام سرمایه‌داری نمی‌تواند کاملاً تحت سلطه‌ی کارویژه‌ی تضمین تداوم انباشت سرمایه باشد. بنابراین باید به‌عنوان داور بی‌طرف ظاهر شود. دولت مدرن در این شرایط تحت فشار ضرورت برآوردن نیازهای سرمایه و کار، تضمین انباشت سرمایه و تأمین اجماع و مشروعیت عقلانی، کارویژه‌های متعارضی پیدا کرده است.

۷- اندازه‌ی قدرت طبقه سرمایه‌دار بر دولت به عواملی از جمله درجه‌ی وحدت و سازماندهی آن طبقه، درجه‌ی قدرت و سازماندهی طبقات کارگری، میزان قدرت طبقات ما قبل سرمایه‌داری و موضع‌گیری ایدئولوژیک و میزان همبستگی و تداخل منافع آن‌ها با منافع طبقه‌ی سرمایه‌دار و میزان دخالت دولت در اقتصاد بستگی دارد.


**نکته ۱:** نظریات جامعه‌شناسان مارکسیست بین تأکید بر دو وضعیت استقلال نسبی و ابزارگونگی دولت نوسان دارد. از نظر ارتباط نظریات با واقعیات باید گفت که هر کدام از دو نگرش (ابزارگونگی یا استقلال نسبی دولت) ممکن است وضعیت تاریخی خاصی را بهتر بیان کند. کم‌کم با پیچیده‌تر شدن ساخت جامعه و دولت مدرن، پیچیدگی‌های رابطه دولت و طبقات اجتماعی هم بیشتر شد.

از آنجا که جامعه‌شناسی سیاسی بسیار به تاریخ وابسته است، لذا باید رابطه‌ی دولت و طبقات اجتماعی را در هر مورد تاریخی خاص بررسی کنیم.

## مفهوم بورژوازی:

بورژوازی از زمان مارکس به بعد به معنای طبقه حاکمه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری یعنی طبقه‌ی سرمایه‌دار و مالکان وسایل تولید به کار برده شده است. در کل، مفهوم بورژوازی در طول تاریخ دستخوش تحولاتی شده است. مثلاً مفهوم دقیق بورژوازی در قرن ۱۹ به طبقه‌ای از مردم در تاریخ اجتماعی اروپا گفته می‌شد که ویژگی‌های ایدئولوژیک و فکری خاصی داشتند و در مقابل اشرافیت بودند. به این ترتیب، بورژوازی تنها یک مقوله‌ی اقتصادی و اجتماعی نبود بلکه با توجه به ویژگی‌های فرهنگی، ایدئولوژیک و سیاسی‌اش شناخته می‌شد. باید توجه کرد که بورژوازی در مفهوم تاریخی آن با بورژوازی به معنی طبقه‌ی حاکمه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری و طبقه متوسط به معنایی که در جامعه‌شناسی سیاسی کشورهای در حال توسعه به کار برده شده، تفاوت اساسی دارد.

ریشه‌ی تاریخی بورژوازی به مفهوم دقیق، به توسعه‌ی شهرها در اروپای (غربی و مرکزی) قرون میانه برمی‌گردد. از نظر تاریخی، بورژوازی در اروپا در قرن ۱۱ در نتیجه‌ی منازعه‌ی بازرگانان و افزازمندان سازمان‌یافته در درون اصناف با زمین‌داران شکل گرفت. نتیجه‌ی این کشمکش پیدا شدن شهرهای خودمختار Burgh و اصناف مستقل از طبقه‌ی اشراف Burgher بود. از نظر ماکس وبر این نوع جدید شهر با انواع شهرهای قدیمی تفاوت اساسی داشت، چرا که خودمختاری و حقوق حکومتی خاص خود را داشت. اما این شهرها در شرق شکل نگرفتند، در حالی که شهرهای خودمختار قرون وسطی، شورای نمایندگان منتخب، دستگاه قضایی مستقل، زندگی صنفی و تجاری نیرومندی داشتند. قبل از آن، زمین‌داران در شهرهای قدیم طبقات اصلی شهروندان را تشکیل می‌دادند. در آن شهرها بازرگانان به جمع‌آوری ثروت تجاری، طوری که در قرن ۱۱ مشهود بود، علاقه‌مند نبودند. در اینجا متوجه می‌شویم که شهرهای خودمختار با شهرهای جوامع استبداد شرقی تفاوت‌های گسترده‌ای داشتند. در مقابل شهر جدید (burgus) شهر باستانی (civitas) بود که زمین‌داران در آن، شهروند محسوب می‌شدند و تجارت در دست برده‌ها بود. نوع دیگر شهر اروپایی gorod مرکز اداری دارای دژ و استحکامات بود. براساس شواهد، شهرهای جدید اروپایی اولین بار در غرب فرانسه (منطقه‌ی راین)، اسپانیا و اروپای مرکزی شکل گرفت. طبقات بازرگانان و افزازمندان و اشراف مقیم شهرهای جدید، به طور کلی بورژوا bourgeois خوانده می‌شدند. با رشد تجارت و شهرهای تجاری در اروپا، بورژوازی به‌عنوان مظهر ترقی و عقلانیت ظاهر شد. در قرون ۱۲ و ۱۳ اصناف تجاری مستقر شدند و در قرون ۱۴ و ۱۵ کم‌کم درگیری بین بورژوازی و اشرافیت شروع شد.

 نکته ۲: از نظر تحول تاریخی غرب، نقش بورژوازی در رشد بازرگانی، ایجاد اشکال جدیدی از سازمان‌های اداری و سیاسی، پیدایش ناسیونالیسم و حاکمیت ملی و نزاع بین کلیسا و دولت اهمیت زیادی دارد.

بورژوازی نقش عمده‌ای در انباشت اولیه‌ی سرمایه داشت و با توجه به گسترش روابط مبادلاتی و پولی در روستاها، به‌صورت غیر مستقیم به استثمار دهقانان می‌پرداخت. جنبش اصلاح دین (رفرماسیون) مذهب پروتستان نگرش دینی لازم را برای رشد بورژوازی فراهم کرد. بورژوازی هم اولین ایدئولوژی مناسب برای رشد سرمایه‌داری بورژوایی را به دست آورد.

انگلس، رفرماسیون را با عنوان «انقلاب بورژوازی درجه‌ی یک» توصیف می‌کرد. با توجه به اینکه جامعه‌ی قرون وسطی از شئون اجتماعی تشکیل شده بود، پس بورژوازی هم یکی از همین شئون به شمار می‌رفت و طبقه به معنی جدید نبود. اما مارکس ویژگی خاص بورژوازی را در این می‌دانست که دیگر یک شأن اجتماعی، امتیازات خاصی ندارد بلکه مهم‌ترین طبقه‌ی جامعه‌ی مدنی است. در عصر دولت مطلقه (یعنی عصر گذر از فئودالیته به سرمایه‌داری تجاری یا عصر تشویق صنعت) بین دولت ملی مطلقه و بورژوازی بالنده، ائتلافی شکل گرفت. دولت مطلقه برای ضعیف کردن اشرافیت فئودال، با سیاست مرکانتیلیسمی و دادن امتیازات مالی، بورژوازی را تشویق و با آن ائتلاف کرد. به این ترتیب به آن، سازمان و آگاهی داد. بورژوازی برخلاف نظر بعضی از مارکسیست‌ها همیشه یک نیروی انقلابی نبوده، بلکه تا اواخر قرن ۱۸، خود را با سازمان اجتماعی - سیاسی مستقر سازش می‌داد و با دولت مطلقه همکاری می‌کرد. بورژوازی در آن دوران نقش فرهنگی تعیین‌کننده‌ای داشت و منادی عصر روشنگری بود. از طرف دیگر، دولت مطلقه هم نقش مهمی را در پیدایش و گسترش بورژوازی ایفا کرد. انقلاب فرانسه در سهیم کردن بورژوازی در قدرت سیاسی نقش عمده‌ای داشت.

به نظر مارکس، بورژوازی و شرایط پیدایش آن حاصل فرآیند طولانی است و به تدریج پدید می‌آید. این طبقه براساس تقسیم کار اجتماعی به بخش‌های مختلف تقسیم می‌شود و سرانجام کل طبقات مالک را در خود جذب می‌کند تا جایی که کل سرمایه‌ی موجود به سرمایه‌ی صنعتی و تجاری تبدیل می‌شود. چون طبقه بورژوا دیگر یک شأن اجتماعی نیست، مجبور است تا خود را به شکل ملی سازمان بدهد. اگرچه بورژوازی از درون طبقه بورگر پدیدار شده، اما در نتیجه‌ی توسعه‌ی تجارت جهانی، اقتصاد مبادله‌ای، تمرکز مالکیت و پیدایش صنعت بزرگ، گسترش پیدا کرده است. به این ترتیب بود که طبقه میلیونرهای صنعتی، سرکردگان ارتش‌های صنعتی یعنی بورژوازی مدرن شکل گرفتند. بورژوازی از دستاوردهای انقلاب صنعتی بهره‌برداري کرد و زمینه‌ی پیدایش بازار جهانی سرمایه‌داری را فراهم آورد.

بورژوازی فرانسه از طریق عظیم‌ترین انقلاب در طول تاریخ، به کسب سلطه و فتح قاره‌ی اروپا مشغول شد. منازعه بین بورژوازی و اشرافیت فئودال و دولت مطلقه، به انقلابی بورژوازی و تکوین ملتی بورژوایی منجر شد. در انگلیس فاصله بین اشرافیت و بورژوازی کاملاً مشخص نبود، در نتیجه منازعه‌ی آشکاری شکل نگرفت. بنابراین اولین گروه‌های بورژوازی در انگلیس از درون اشرافیت درجه‌ی دوم برخاستند. به علاوه از آن جایی که در انگلیس تنها فرزند ارشد، عنوان اشرافی پدر را به دست می‌آورد، بقیه‌ی فرزندان به تجارت روی می‌آوردند. از طرف دیگر، بورژوازی در روستاها مالک اراضی بود. در طول قرن ۱۹ بورژوازی انگلیس سلطه‌ی سیاسی کامل پیدا کرد. بورژوازی انگلیس که قبلاً آزادی سیاسی را به دست آورده بود، انقلابی در صنعت ایجاد کرد و هند را تحت سلطه‌ی سیاسی و نقاط دیگر جهان را تحت سلطه‌ی تجاری خود درآورد. در آلمان: قدرت سیاسی تا سال ۱۹۱۸ در دست طبقه اشراف دیوان‌سالار



بود. هم بورژوازی و هم اشرافیت زمین‌دار در به قدرت رسیدن جنبش فاشیستی ناسیونال سوسیالیسم به رهبری آدولف هیتلر مؤثر بودند، اما **بورگرهای ناتوان آلمانی** از حد نیت خوب فراتر نرفتند.

**کج مثال ۱:** اصل اساسی تفکر اجتماعی مدرن در دوران انقلاب صنعتی چیست؟ (دکتری ۹۶)

- (۱) تعامل دولت و بازار  
(۲) تمایز میان قدرت و ثروت  
(۳) کنار گذاردن دولت از بازار  
(۴) اثرگذاری متقابل اقتصاد و سیاست

**پاسخ:** گزینه «۲» رنسانس، اصلاح‌گرایی مذهبی، روشنفکری و انقلاب صنعتی را از ارکان اساسی مدرنیسم و تفکر اجتماعی مدرن در دوران انقلاب صنعتی می‌توان برشمرد. اما اصل اساسی تفکر اجتماعی مدرن در دوران انقلاب صنعتی، تمایز بین قدرت و ثروت می‌باشد.

**انگلس** به روی دادن سه کشمکش عمده بین بورژوازی و فئودالیسم اشاره کرد:

۱- رفرماسیون در آلمان که به دلیل عدم قاطعیت بورژوازی شکست خورد. ۲- جنگ داخلی انگلیس ۳- انقلاب فرانسه. اما بورژوازی در هر کجا که پیروز شد (با وجود اختلافات داخلی به خصوص بین بخش‌های تجاری و صنعتی) قدرت خود را علیه تمامی طبقات به کار برد.

**نکته ۳:** از نظر **مارکس و انگلس**، بورژوازی انقلابی (پیشرو) در آخر به نیرویی محافظه‌کار و ارتجاعی تبدیل می‌شود.

به خصوص در شرایط بحرانی، بورژوازی آماده است تا ایدئولوژی اولیه خود (یعنی لیبرالیسم و پارلمنتاریسم) را کنار بگذارد و برای حفظ نظم سیاسی از ایجاد رژیم دیکتاتوری حمایت کند. **لنین** هم به پیروی از مارکس بین مراحل مترقی و ارتجاعی سلطه بورژوازی تفاوت قائل می‌شود. در نظر او در دوران ظهور و سلطه کامل بورژوازی از سال ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۰ نهادهای فرسوده (در عصر فئودالیته و دولت مطلقه اروپایی) در هم شکسته شدند. دوران دوم از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۰۷ دوران سلطه کامل بورژوازی و گرایش آن به سرمایه مالی ارتجاعی یا فوق ارتجاعی بود. در ادامه در طول قرن ۲۰، بورژوازی در وضعیتی همانند وضعیت اشرافیت در مرحله اول رشد بورژوازی قرار می‌گیرد، یعنی بورژوازی که طبقه‌ای مترقی بود به طبقه‌ای پوسیده و ارتجاعی تبدیل می‌شود. **استالین**، فاشیسم را عارضه ضعف بورژوازی می‌دانست به این معنی که بورژوازی در شرایط بحرانی نمی‌تواند با وسایل پارلمنتاریستی حکومت کند، لذا مجبور است به شیوه‌های تروریستی دست بزند.

**کج مثال ۲:** سلطه طبقه سرمایه‌دار در دولت سرمایه‌داری از دید جامعه‌شناسی سیاسی خرد به چه صورت است؟

- (۱) بررسی نقش و نفوذ تشکلهای و سازمان‌های مختلف طبقه سرمایه‌دار در نهادهای مختلف حکومت  
(۲) بررسی سلطه ساختاری و ایدئولوژیک و نقش تعیین‌کننده‌ی آن در ماهیت و سیاست‌های حکومت  
(۳) بررسی نقش نیروهای عمده اجتماعی، در دوره‌های ثبات  
(۴) توجه بیشتر به مسئله طبقه‌ی مسلط اجتماعی و رابطه‌ی آن با دولت

**پاسخ:** گزینه «۱» سلطه طبقه سرمایه‌دار در دولت سرمایه‌داری از دیدگاه جامعه‌شناسی سیاسی خرد، شامل بررسی نقش و نفوذ تشکلهای و سازمان‌های مختلف طبقه سرمایه‌دار در نهادهای مختلف حکومت است.

### قدرت سیاسی طبقه سرمایه‌دار

یکی از مفسران (Wotton) در این باره گفته است: باید دید که آیا نفوذ بورژوازی در سیاست مثل حضور بیری آزاد در جنگل است یا گزارش‌هایی که به گوش می‌رسد تصورات مردمی خیال‌پرور است. در یک کشور اهمیت سیاسی طبقه سرمایه‌دار و هر طبقه‌ی مسلط اجتماعی به تأثیر عوامل گوناگونی از جمله میزان وزن سیاسی دیگر طبقات اجتماعی، ماهیت تاریخی رژیم‌های سیاسی و... بستگی دارد. نقش طبقات سرمایه‌داری در سیاست، ابتدا در رابطه با رژیم‌های سیاسی عصر لیبرالیسم در غرب مطرح شد. سلطه طبقه سرمایه‌دار در دولت سرمایه‌داری هم از دیدگاه **جامعه‌شناسی سیاسی کلان** (یعنی سلطه ساختاری و ایدئولوژیک و نقش تعیین‌کننده‌ی آن در ماهیت و سرشت حکومت و سیاست‌های آن) و هم از دیدگاه **جامعه‌شناسی سیاسی خرد** (یعنی نقش و نفوذ تشکلهای و سازمان‌های مختلف طبقه سرمایه‌دار در نهادهای مختلف حکومت) بررسی شده است.

**نکته ۴:** از لحاظ نقش نیروهای اجتماعی در حیات سیاسی، فعالیت سازمان‌ها و تشکلات طبقه سرمایه‌دار در سطح خرد و میزان نفوذ و فشار آن‌ها بر دستگاه حکومت، شمه‌ای از سلطه آن طبقه را بازمی‌نماید.

در ادامه برای نشان دادن این نقش به بررسی چند مثال تاریخی در کشورهای مختلف می‌پردازیم.

### انگلیس

انگلستان اولین کشور صنعتی جهان است. گروه‌های اقتصادی و تجاری ذی‌نفوذ در این کشور ابتدا به‌عنوان گروه‌های مخمل در زندگی سیاسی بودند. ویلیام پیت (نخست وزیر انگلیس) درباره‌ی مجمع عمومی صنعت‌گران انگلیس می‌گفت که آن‌ها معدودی صنعت‌گر هستند که بی‌جهت در راهروهای مجلس و حکومت رفت و آمد می‌کنند، اما بعدها طبقه سرمایه‌دار به طبقه مسلط تبدیل شد. تعداد اعضای **فدراسیون صنایع انگلیس (F. B. I)** از تعداد معدودی شرکت و حدود ۵۰ اتحادیه در سال تأسیس آن (۱۹۱۶) به ۷۵۳۳ شرکت و ۲۸۳ اتحادیه در سال ۱۹۵۶ افزایش پیدا کرد. **کنفدراسیون کارفرمایان انگلیس (B. E. C)**





## مدرس‌ان شریف

### فصل هشتم

#### «نقش نیروهای اجتماعی و بازیگران در زندگی سیاسی (۲)»

##### درسنامه (۱): روحانیت، مذهب و سیاست



طی چند قرن اخیر، جایگاه مذهب در جامعه دچار تحولات بحرانی شده به طوری که حتی بعضی باور دارند مذهب سرانجام محکوم به فناست. این افراد در اثبات ادعای خود به روند فزاینده‌ی سکولار شدن زندگی اجتماعی اشاره دارند. از دیدگاه دیگر، این روند به معنی تغییر شکل مذهب است. به هر حال این روند در نقاط مختلف جهان به یک اندازه پیش نرفته است؛ در حالی که نقش مذهب در جامعه‌ی غربی در مقایسه با گذشته کم شده، در کشورهای دیگر سنت‌های مذهبی پایدار مانده و در مواردی هم در برابر روند سکولار شدن زندگی اجتماعی عکس‌العمل نشان داده است. رابطه‌ی بین روحانیون مذهبی و سیاست و حکومت در درجات مختلف قابل درک است. اول ممکن است سیاست و حکومت بدون دخالت روحانیون، مذهبی شود. در تمامی نظام‌های سیاسی سنتی که مبتنی بر مشروعیت مذهبی بوده‌اند، سیاست به این معنی، مذهبی بوده است. دوم، روحانیون اغلب به‌عنوان یک گروه ذی‌نفوذ عمده در نظام‌های سنتی هستند و با این مفهوم، جزئی از طبقه‌ی حاکمه بوده‌اند. در جوامع مدرن هم گروه‌های مذهبی و روحانیون از جمله گروه‌های قدرت هستند، اما در جامعه‌ی مدرن دخالت روحانیت در سیاست (تحت تأثیر شرایط جامعه‌ی نو) شکل تازه‌ای دارد. غیر دینی شدن سیاست و تهدیدات جامعه‌ی مدرن، زمینه‌ی تازه‌ای برای تقویت پتانسیل سیاسی مذاهب فراهم کرده است. به این صورت با غیر دینی شدن زندگی اجتماعی و سیاست (سکولاریسم) در عصر جدید، احتمال دخالت مذهب و روحانیون در سیاست افزایش پیدا می‌کند. احتمال دخالت روحانیون در سیاست به عواملی بستگی دارد:

- ۱- هر چه داعیه‌های سیاسی و اجتماعی مذهب بیشتر باشد، احتمال دخالت روحانیون در زندگی سیاسی بیشتر است.
- ۲- هر چه روحانیون به‌عنوان یک نیروی سیاسی از نظر تاریخی، موقعیت ممتاز و قوت بیشتری داشته باشند، احتمال دخالت گسترده‌ی آن‌ها در سیاست بیشتر می‌شود.
- ۳- هر چه امکان تفسیرپذیری مذهب و تطبیق آن با شرایط تاریخی بیشتر باشد، توانایی روحانیون برای دخالت مستقیم در سیاست بیشتر می‌شود.
- ۴- هر چه نهادهای مذهبی، سازمان‌یافته‌تر باشند، توانایی روحانیت برای دخالت در سیاست بیشتر می‌شود.

**کج مثال ۱:** چه مسائلی زمینه تازه‌ای برای تقویت پتانسیل سیاسی مذاهب را در جوامع مدرن فراهم کرده است؟

- (۱) غیردینی شدن سیاست (۲) تهدیدات جامعه‌ی مدرن (۳) سکولاریسم (۴) همه موارد دخیل می‌باشند.
- پاسخ: گزینه «۴» در جوامع مدرن با غیر دینی شدن سیاست (سکولاریسم) و تهدیدات جامعه‌ی مدرن، زمینه‌ی تازه‌ای برای تقویت پتانسیل سیاسی مذاهب فراهم شده است.

**نکته ۱:** معمولاً مذهب ابتدایی در آگاهی قبیله‌ای ریشه دارد. در جامعه‌ی ابتدایی، شخصیت فرد به‌صورت مستقل قابل تصور نیست بلکه جزئی از شعور جمعی است. سرنوشت مذهبی فرد هم به سرنوشت مذهبی جمع بستگی دارد. در مراحل بالاتر تکامل اجتماعی، بین‌گرایش فردی و جمعی در مذهب تعارض پیش می‌آید و به همین خاطر حوزه‌های غیر دینی حیات اجتماعی گسترده‌تر می‌شود.

#### نظریه‌های مذهب

به طور کلی نگرش مذهبی به معنای دقیق کلمه نیازمند تأیید وجود حوزه‌ی معنای مطلق و احساس فروتری همیشگی در برابر آن است. این خصایص نیازمند وجود مجموعه‌ای از نمادهایی است که اعتقاد به مطلق و احساس وابستگی در مقابل آن از طریق آن‌ها ابراز می‌شود. کوشش برای دستیابی به عامل واسطه‌ی اتصال با عالم مطلق، مهم‌ترین کوشش مذهبی است. رایج‌ترین مباحث درباره‌ی مذهب در علوم اجتماعی شامل انسان‌شناسی مذهبی و جامعه‌شناسی مذهب است. در مباحث انسان‌شناختی از پیدایش، ریشه‌ها و اشکال اولیه‌ی مذهب بحث می‌شود. مهم‌ترین تئوری‌های مربوط به منشأ مذهب

در غرب را باید در نظریه‌ی زبان‌شناختی **ماکس مولر**، نظریه‌ی **آنیمیستی ادوارد تایلور**، نظریه‌ی **اندرو لانگ** درباره‌ی وحدانیت اولیه، نظریات طبیعت‌گرایانه‌ی تعدادی از محققان، نظریه‌ی **جیمز فریزر** درباره‌ی منشأ دین در جادو، نظریه‌ی **امیل دورکیم** درباره‌ی مذهب به‌عنوان مظهر همبستگی اجتماعی، نظریه‌ی **لوسین لوی - برول** درباره‌ی طرز فکر ابتدایی و ماقبل منطقی، نظریه‌ی **فونکسیونالیستی برانیسلاو مالینوفسکی**، نظریه‌ی **رادکلیف براون** درباره‌ی تابو، نظریات تاریخ‌گرایانه مثل نظریه **لویس مورگان**، نظریات جامعه‌شناسان مذهب درباره‌ی منشأ طبقاتی مذهب در اتحاد شوروی سابق، نظریه‌های متأخر در زمینه‌ی نقش ناکامی‌های اجتماعی در تشکیل فرقه‌های مذهبی و انواع دیگری از نظریات دنبال کرد. در کل، بحث اصلی انسان‌شناسی مذهبی بحث منشأ تکوین مذهب است. در مقابل، جامعه‌شناسی مذهبی به بررسی کلی عوامل اجتماعی مؤثر بر رفتار مذهبی و عوامل مذهبی مؤثر بر رفتار اجتماعی می‌پردازد. جامعه‌شناسی سیاسی مذهب هم باید جزئی از جامعه‌شناسی مذهبی باشد چرا که موضوع آن بررسی عوامل مذهبی مؤثر بر رفتار و زندگی سیاسی یا به طور کلی بررسی نقش مذهب در سیاست و حکومت است.

**کلمه مثال ۲:** نظریه امیل دورکیم درباره مذهب، مظهر چه چیزی است؟

- (۱) همبستگی اجتماعی (۲) استقلال (۳) عدم ضرورت (۴) عدم استقلال

پاسخ: گزینه «۱» نظریه امیل دورکیم درباره‌ی مذهب به عنوان مظهر همبستگی اجتماعی است.

**نکته ۲:** امیل دورکهایم، ماکس وبر و ارنست ترولتس از اولین بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی مذهب بوده‌اند. بحث اصلی دورکهایم در مورد کارویژه‌های اجتماعی مذهب به طور کلی در سراسر تاریخ است. او مهم‌ترین این کارویژه‌ها را در همبستگی اجتماعی می‌داند. **ماکس وبر** به روح اقتصادی مذاهب علاقه‌مند بود و در مهم‌ترین اثر خود در این باره (یعنی اخلاق پروتستانی و روحیه سرمایه‌داری) نشان داد که بین مقتضیات سرمایه‌داری به خصوص برنامه‌ریزی عقلایی و اولویت در انگیزه سودجویی با مهم‌ترین ویژگی‌های مذهب پروتستان (یعنی مفهوم وظیفه، ارزش کار به‌عنوان هدف و تلقی همه مؤمنان به‌عنوان روحانی) رابطه‌ای درونی وجود دارد.

**ترولتس** هم به عواقب اجتماعی الهیات و دین علاقه داشت و بین دو مفهوم کلیسا به‌عنوان مذهب جا افتاده و فرقه‌ی مذهبی تفاوت قائل بود. از آنجایی که جامعه‌شناسی سیاسی مذهب به مفهوم دقیق، شاخه‌ای توسعه‌نیافته از جامعه‌شناسی سیاسی است (که مفاهیم و روش‌های آن هنوز کاملاً اندیشیده نشده است)، در اینجا از بین نظریات گسترده‌ای که درباره‌ی مذهب از جهات گوناگون عرضه شده است تنها به دسته‌ای اشاره می‌کنیم که به نقش اجتماعی - سیاسی مذهب توجه دارند. مهم‌ترین مباحث غیر مذهبی درباره‌ی مذهب در غرب (در فلسفه‌ی آلمانی) مطرح شده است. در فلسفه‌ی **هگل**، مذهب به‌عنوان مرحله‌ی دوم نمایش روح مطلق است که بین هنر و معرفت مطلق قرار دارد. در واقع آنچه مذهب به‌صورت سمبلیک نمایش می‌دهد، در فلسفه روشنی نمایش پیدا می‌کند. روح مطلق که به‌عنوان وحدت ذهن و عین در هنر کلاسیک تصویر می‌شود، در مذهب به‌صورت نمادین نمایش می‌یابد و در فلسفه ادراک می‌شود. در ظاهر، روح مطلق به این معنی نسبت به وحدت ذهن و عین که در دولت عقلانی حاصل می‌شود، عنصری اضافی است اما در واقع به نظر هگل اتخاذ نوع مشخصی از مذهب، تعیین‌کننده شکل اجتماعی - سیاسی‌ای است که متحقق می‌شود. ملت‌ها براساس تصویری که از خدا دارند دولت خود را سازمان می‌دهند. به نظر هگل مردم رابطه‌ی خود با خدا و با خویشتر را به همان نحوی تصور می‌کنند که خدا را تصور می‌کنند. بنابراین **مذهب، تصویری است که یک ملت از خود دارد**. از نظر او ملتی که طبیعت را به‌عنوان خدای خود ستایش کند، آزاد نیست و تنها وقتی که خدا را به‌عنوان روح ایستاده در ورای طبیعت تصور کند، خودش روح و آزاد می‌شود. بنابراین به طور مثال **پیدایش دولت لیبرال با ظهور مسیحیت ممکن می‌شود**، زیرا حق نامحدود فرد تنها در مسیحیت شناخته می‌شود. با این همه، تعبیر هگل درباره‌ی نقش مذهب در جامعه کامل نیست.

**نکته ۳:** از نظر هگل باید مذهب را به‌صورت متجلی شده‌اش در حوزه‌ی قانون‌گذاری، حکومت دنیوی و زندگی سکولار بفهمیم.

**کلمه مثال ۳:** از نظر چه کسی مذهب به عنوان مرحله‌ی دوم نمایش روح مطلق است؟

- (۱) هابز (۲) هگل (۳) مارکس (۴) وبر

پاسخ: گزینه «۲» در فلسفه‌ی هگل، مذهب به عنوان مرحله دوم نمایش روح مطلق است که بین هنر و معرفت مطلق قرار دارد.

**لودویگ فویرباخ**، نقاد مذهب در نقد ایدئالیسم و فلسفه‌ی هگل و فلسفه‌ی مذهب اعلام کرد که خداشناسی، انسان‌شناسی است یا مذهب خودآگاهی عینیت‌یافته‌ی انسان است. به نظر او طرز فکر مذهبی و کل فلسفه‌ی ایدئالیستی، خودآگاهی کاذب است. خدا و روح مطلق، تنها فرافکنی خصال انسانی‌اند. خدا مظهر کمالاتی است که انسان خود می‌شناسد اما نمی‌تواند آن‌ها را متحقق کند. بنابراین نظریه‌ی فویرباخ در مورد مذهب بیشتر به منشأ مذهب مربوط می‌شود تا کار ویژه‌ی (نقش اجتماعی) آن. برعکس، اگرچه **نظر کارل مارکس** شدیداً متأثر از فویرباخ بود اما بیشتر به کارویژه‌های مذهب مربوط می‌شد. از دید فویرباخ خدا و مذهب نه تنها مظهر کل کمالات مطلوب و فرافکنده‌ی انسان، بلکه پناهگاه آدمی از درد و رنج نهفته در وضعیت بشری است. **مارکس برعکس فویرباخ به نقش تاریخی و اجتماعی اندیشه‌های مذهبی تأکید داشت و به جای فرد، جامعه را عامل فرافکنی می‌دانست و ریشه‌های این فرافکنی را در وضعیت اجتماعی و سیاسی می‌دید.** بنا به گفته‌ی او مذهب، خودآگاهی و خود احساسی آن انسانی است که خود را باز نیافته یا خود را دوباره



گم کرده است، اما انسان انتزاعی نیست که خارج از جهان باشد، انسان همان جهان انسان یعنی دولت و جامعه است. همین دولت و جامعه هستند که مذهب را (که آگاهی جهانی معکوس است) ایجاد می‌کنند، زیرا دولت و جامعه هم جهانی معکوس هستند. بنابراین دولت و جامعه‌ی ناعادلانه و غیر انسانی، مذهب را که آگاهی تحریف‌شده‌ی انسان نسبت به خود است، در انسان به وجود می‌آورند. مارکس، مذهب را **عامل تسلی‌بخش انسان** و توجیه آن جهان می‌داند. بنابراین مذهب جزء جدایی‌ناپذیر واقعیت موجود است نه اینکه شکل آگاهی وارونه‌ای نسبت به آن باشد. انسان به مذهب نیازمند است تا حیات ناخوشایند را تحمل‌پذیر کند، لذا بدون مذهب ادامه حیات ناممکن است. با وجود این به نظر مارکس **دلپذیرترین وجه دنیای ظالمانه، مذهب است**. به نظر او درد و رنج مذهبی اعتراضی ضد درد و رنج واقعی است. مذهب، آه و ناله خلق ستم‌دیده، قلب دنیایی بی‌قلب و روح وضعیتی بی‌روح است. در پایان، مارکس مذهب را **افیون مردمان** می‌داند. البته منظور او از جمله آخر این است که مذهب، عاملی آرامش‌بخش و مُسکن در جهانی پر درد و رنج است. اما این تنها کارویژه مذهب از نظر مارکس نیست، چون قبل از آن از مذهب به‌عنوان اعتراضی ضد درد و رنج واقعی صحبت می‌کند. با این حال مذهب به‌عنوان اعتراض به درد و رنج، بی‌اثر است زیرا توجه انسان را از این جهان به جهانی دیگر می‌برد و به او یاد می‌دهد که درد و رنج این جهان را در برابر پاداش آن جهان قبول کند. با این تفاسیر هر چه جهان بی‌روح‌تر و دردمندتر شود، مذهب روحانی‌تر و علوی‌تر می‌شود. بنابراین از دید مارکس الغای مذهب به‌عنوان خوشی موهوم مردم، لازمه شادی واقعی آن‌ها است. ضرورت ترک توهمات درباره‌ی زمینه‌های پیدایش مذهب به معنی ضرورت ترک شرایط و زمینه‌هایی است که نیازمند توهمات هستند. بنابراین اولین وظیفه‌ی فلسفه این است که بعد از آنکه شکل قدسی از خود بیگانگی انسان برطرف شد، از خود بیگانگی در شکل غیر مقدس آن را برطرف کند. به این ترتیب نقد آسمان‌ها به نقد زمین، نقد مذهب به نقد حق و نقد الهیات به نقد سیاست تبدیل می‌شود. البته مارکس در آثار بعدی‌اش وقتی دولت و جامعه را به‌عنوان روبنا مطرح می‌کند، آن‌ها را به‌عنوان زمینه‌های رشد مذهب و از خود بیگانگی نمی‌داند بلکه ریشه‌ی از خود بیگانگی را در کار از خود بیگانه و روابط اجتماعی جامعه‌ی مبتنی بر ارزش مبادله‌ای جستجو می‌کند. تنها با الغای شرایط اجتماعی از خود بیگانگی و درد و رنج ناشی از آن، مذهب که بازتابی از این درد و رنج است، از بین می‌رود. به این‌گونه، مارکس در کتاب «سرمایه» می‌خواست تضادهای درونی مبانی دنیوی مذهب (یعنی تضادهای اجتماعی) را مشخص کند. اساس مذهب در وضعیتی است که در آن، روابط بین انسان‌ها به‌عنوان روابط اشیای خارجی و روابط کالاها ظاهر می‌شود. بازتاب مذهبی دنیای واقع وقتی ناپدید می‌شود که روابط عملی زندگی روزمره چیزی جز روابط عقلانی و کاملاً معقول انسان با هم‌معنانش و طبیعت را ایجاد نکند. به این ترتیب، مسئله از نظر مارکس الغای مذهب نیست بلکه وظیفه‌ی اصلی، ایجاد جامعه‌ای است که در آن آگاهی مذهبی دیگر ضرورتی ندارد و ناپدید می‌شود. با پایان درد و رنج زندگی اجتماعی، مذهب به‌عنوان مُسکن، ضرورت خود را از دست می‌دهد. از نظر او درد و رنج انسان، درد و رنجی انسان‌شناختی نیست بلکه جامعه‌شناختی و حاصل نظام اجتماعی است. بنابراین از نظر او جامعه‌ی سالم به مذهب نیاز ندارد. **لنین** تغییرات اساسی در نظریه‌ی مارکس درباره‌ی نقش اجتماعی مذهب ایجاد کرد. همان‌طور که گفته شد از دید مارکس، مذهب عامل آرامش‌بخشی است که مردم آن را خود در شرایط درد و رنج تولید کرده‌اند، لذا ریشه‌ی مذهب در درد و رنج اجتماعی است. اما لنین از این نظر مارکس، تفسیر سیاسی دارد. به نظر او مذهب، افیونی است که طبقه‌ی حاکم برای مصرف طبقات تحت سلطه تولید می‌کند تا آن‌ها را مطیع نگه دارد. در حالی که **مارکس نقش اجتماعی مذهب را تحلیل کرده**، بیشتر فکر لنین در مورد مذهب، صرف دشنام شده است. او هر نوع اندیشه‌ی مذهبی را خطرناک‌ترین شرارت توصیف می‌کند.

**کج مثال ۴:** از نظر چه کسی مذهب ابزار سلطه‌ی طبقاتی است؟

(۴) وبر

(۳) لنین

(۲) هگل

(۱) آرنست

**پاسخ:** گزینه «۳» از نظر لنین مذهب، افیونی است که طبقه‌ی حاکم برای مصرف طبقات تحت سلطه تولید می‌کند تا آن‌ها را مطیع خود نگه دارد، بنابراین مذهب ابزار سلطه‌ی طبقاتی است.

**نکته ۴:** بعدها در نظریه‌ی مارکسیست - لنینیستی روسیه هر نوع بحث از نقش و کارویژه‌ی اجتماعی مذهب به شیوه‌ی مارکس کنار گذاشته شد و به جای آن بحث از منشأ و انواع مذهب در جامعه‌ی ماقبل طبقاتی و طبقاتی، پیدایش مذهب همراه با تکوین خویشاوندی، انواع مذاهب اولیه از قبیل توتمیسم و آئیمیسم و به خصوص نفی دلایل وجود خدا در فلسفه از ارسطو تا کانت، غلبه پیدا کرد. به این ترتیب، جنبه جامعه‌شناختی مطالعه مذهب ضعیف شد.

**داعیه سیاسی مذاهب:**

مذاهب بزرگ دنیا به یک اندازه ادعای سیاسی نداشته‌اند. یکی از تفاوت‌های کلی بین مذاهب را باید در شرق و غرب یا مذاهب وحدت وجودی و علوی جست‌وجو کرد. در مذاهب وحدت وجودی بین ملکوت و ناسوت تفاوتی داده نمی‌شود و کل هستی واحد است. در این مذاهب خود پیامبر مهم‌تر از اندیشه‌هایش است زیرا مظهر تعالی است. از این رو عالم ناسوت یکسره تباهی نیست. در این مذاهب گرایش محافظه‌کارانه‌ای وجود دارد. مذاهب وحدت وجودی، توانایی بالقوه‌ی کمی برای سیاسی شدن داشته‌اند، زیرا در آن‌ها حرکتی از ناسوت به لاهوت شکل نمی‌گیرد. در مقابل در مذاهب علوی (دو ساحتی) تصور جدایی لاهوت و ناسوت، زمینه‌ی حرکت‌های اجتماعی و سیاسی برای رسیدن به مدینه‌ی فاضله را داشته است. در این مذاهب، پیام پیامبر مهم‌تر از شخص اوست و این تصور که باید جهان ناسوت را به موجب معیارهای پیام و رسالت مذهبی، لاهوتی کرد، این مذاهب را سیاسی‌تر کرده است. بنابراین در کل، مذاهب یهودیت،



# مدرسان شریف

## فصل نهم

### «پایگاه اجتماعی دولت‌ها و انواع رژیم‌های سیاسی»

از نظر جامعه‌شناسی سیاسی مهم‌ترین ملاک طبقه‌بندی رژیم‌ها تنوع در پایگاه اجتماعی آن‌هاست. برای بررسی پایگاه اجتماعی رژیم‌های سیاسی به طبقه‌بندی رژیم‌ها نیاز داریم. از این جهت لازم است ملاک تقسیم‌بندی رژیم‌های سیاسی را از نظر جامعه‌شناسی توضیح بدهیم. بعد از بررسی پایگاه اجتماعی رژیم‌ها به مطلب کلی‌تر از انواع جوامع سیاسی می‌پردازیم. مفهوم جامعه سیاسی، مفهوم وسیع‌تری از رژیم است و ممکن است چند رژیم متعلق به یک نوع جامعه سیاسی باشد. باید توجه کرد که انواع جامعه سیاسی بر اساس قدرت یا ضعف جامعه مدنی و نوع رابطه بین دولت و جامعه مدنی مشخص می‌شود.

### درسنامه (۱): طبقه‌بندی رژیم‌های سیاسی



معیارهای جامعه‌شناختی تقسیم رژیم‌های سیاسی باید رابطه دولت و جامعه را در نظر داشته باشند. از این نظر دو معیار قابل تشخیص است که در ادامه می‌آید.

### معیارهای جامعه‌شناختی طبقه‌بندی رژیم‌های سیاسی

۱- نحوه اعمال قدرت حکومتی بر جامعه که ساخت قدرت سیاسی را تشکیل می‌دهد. از این نظر می‌شود رژیم‌های سیاسی را به دو دسته‌ی **دموکراتیک** و **اقتدارطلب** تقسیم کرد. ۲- میزان اعمال قدرت حکومتی بر جامعه (یا کوشش برای ایجاد دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی)، از این نظر رژیم‌های سیاسی به **چپ‌گرا** و **راست‌گرا** تقسیم می‌شوند.

تنوع رژیم‌های سیاسی نه تنها از ترکیب این دو معیار، بلکه از میزان نسبی دموکراتیک یا اقتدارطلب بودن و چپ‌گرا یا راست‌گرا بودن ناشی می‌شود. به این معنی می‌شود دامنه‌ای از رژیم‌های راست افراطی، راست میانه‌رو، چپ اصلاح‌طلب، چپ میانه و چپ افراطی و رژیم‌های تمام‌دموکراتیک، نیمه‌دموکراتیک، نیمه‌اقتدارطلب و تمام‌اقتدارطلب را در نظر بگیریم.

کج مثال ۱: از نظر نحوه‌ی اعمال قدرت حکومتی بر جامعه، رژیم‌های سیاسی را به چه مواردی تقسیم می‌کنند؟

۱) دموکراتیک و اقتدارطلب      ۲) چپ‌گرا و راست‌گرا      ۳) دموکراتیک و راست‌گرا      ۴) راست افراطی و راست میانه

پاسخ: گزینه «۱» از نظر نحوه‌ی اعمال قدرت حکومتی بر جامعه (که ساخت قدرت سیاسی را تشکیل می‌دهد) می‌توان رژیم‌های سیاسی را به دو دسته دموکراتیک و اقتدارطلب تقسیم کرد.

### نحوه اعمال قدرت

#### الف- دموکراتیک و اقتدارطلب

می‌توان ساخت‌های قدرت را به این شکل نمایش داد:

۱- ساخت قدرت عمومی یک جانبه ↓

۲- ساخت قدرت عمومی دو جانبه ↑

۳- ساخت ظاهراً دو جانبه اما واقعاً یک جانبه ↓ ↑

ساخت قدرت از نظر جامعه‌شناسی سیاسی دو نوع است: ۱- ساخت قدرت یک‌جانبه ۲- ساخت قدرت دو جانبه. در ساخت قدرت یک‌جانبه، قدرت سیاسی مشروعیت خود را از منابعی غیر از جامعه یا مردم می‌گیرد. در نتیجه نهادهایی برای مشارکت گروه‌های اجتماعی در تصمیم‌گیری‌های سیاسی وجود ندارد. رژیم‌های سیاسی مختلفی با ایدئولوژی‌ها و ساخت‌های متفاوت، ممکن است ساخت قدرت یک‌جانبه داشته باشند.

نکته ۱: حکومت‌های الیگارشی، استبدادی قدیم و جدید، توتالیتر و دیکتاتوری‌های انقلابی، همگی مبتنی بر ساخت قدرت یک‌جانبه‌اند.

از نظر جامعه‌شناسی سیاسی در تقسیم‌بندی رژیم‌های سیاسی منظور از دولت‌های اقتدارطلب، دولت‌هایی هستند که ساخت قدرت یک‌جانبه دارند و این دولت‌ها ممکن است چپ‌گرا یا راست‌گرا و فردی یا گروهی با ایدئولوژی‌های سیاسی مختلف باشند. در مقابل، منظور از دولت‌های دموکراتیک،

دولت‌هایی است که ساخت قدرت دو جانبه دارند. در این نوع رژیم‌ها منبع مشروعیت قدرت سیاسی از جامعه ناشی می‌شود و در نتیجه، نهادهایی برای مشارکت بخش‌هایی از جامعه و گروه‌های اجتماعی در سیاست وجود دارد.

**نکته ۲:** منظور از دموکراتیک بودن یک رژیم این نیست که کل طبقات و گروه‌های اجتماعی به یک اندازه به اهرم‌های قدرت سیاسی دسترسی دارند، هر چند می‌شود این تصور را به‌عنوان صورت نوعی یا نوع آرمانی رژیم‌های دموکراتیک بپذیریم. در رژیم‌های دموکراتیک ممکن است تعداد بیشتر یا کمتری از گروه‌های اجتماعی با درجات مختلف در زندگی سیاسی مشارکت داشته باشند. دو ساخت قدرت یک‌جانبه و دو جانبه، دو صورت نوعی هستند و در عالم واقع مصداق ساخت قدرت کاملاً یک‌جانبه یا دو‌جانبه و متقابل، بسیار کم است. همچنین رژیم‌هایی هم وجود دارند که از جهت صوری ساخت قدرت دو جانبه دارند اما در واقع ساخت قدرتشان یک‌جانبه است، یعنی در ورای نهادهای صوری، مرکز قدرت واحد و گروه واحد تصمیم‌گیرنده‌ای وجود دارد. آنچه امروز به‌عنوان **دموکراسی‌های صوری** یا **شبه دموکراسی** نام دارد و همچنین **دموکراسی‌های ژاکوبینی** یا **دیکتاتوری‌های انقلابی** از این نوع مرکب است.

### میزان اعمال قدرت

#### ب- چپ‌گرا و راست‌گرا

معیار دوم طبقه‌بندی رژیم‌های سیاسی یعنی چپ یا راست بودن به میزان دخالت دولت در تغییر جامعه مربوط می‌شود. رژیم‌های چپ، رژیم‌هایی هستند که حامی تغییر در ساخت اقتصادی و اجتماعی و سلسله مراتب امتیازات مستقر هستند و هدف از این تغییر هم رسیدن به وضعیتی عادلانه‌تر است. مفهوم عدالت اجتماعی در معنای رادیکال، مفهومی است که عدالت را در برابری جستجو می‌کند.

#### درجات چپ‌گرایی:

۱- چپ انقلابی (افراطی) به دنبال تغییر بنیادی در سازمان اقتصادی و اجتماعی است. ۲- چپ میانه‌رو (اصلاح‌طلب) خواستار تغییرات رونمایی است. ایدئولوژی‌ها و رژیم‌های راست‌گرا وضع موجود جامعه و نظام امتیازات اجتماعی را امری مطلوب (طبیعی و تغییرناپذیر) می‌دانند. از نگاه راست، عدالت با حفظ نابرابری‌های طبیعی بین افراد به وجود می‌آید. به عبارتی روند طبیعی جامعه موجب عدالت است بنابراین سیاست و حکومت وسیله‌ی مناسبی برای تأمین عدالت در جامعه نیستند.

#### درجات راست‌گرایی:

۱- راست افراطی کل وضعیت و امتیازات اجتماعی را مطلوب می‌داند و ممکن است در برابر تغییرات اجتماعی مقاومت کند و خصلتی ارتجاعی پیدا کند (یعنی خواستار حفظ وضع موجود رو به زوال باشد). ۲- راست معتدل ممکن است تغییرات در یک حوزه‌ی محدود را پذیرا باشد اما از تغییرات در حوزه‌های دیگر جلوگیری می‌کند. به طور مثال تغییر جزئی در حوزه‌ی اقتصادی را می‌پذیرد اما تغییرات مشابهی در حوزه‌ی فرهنگ و سنت و نظام ارزشی را تحمل نمی‌کند (برعکس این قضیه هم صادق است).

## رژیم‌های سیاسی

از ترکیب دو معیار بالا چهار دسته رژیم سیاسی به دست می‌آید: ۱- رژیم‌های دموکراتیک راست ۲- رژیم‌های اقتدارطلب راست ۳- رژیم‌های دموکراتیک چپ ۴- رژیم‌های اقتدارطلب چپ. فرض بر این است که رژیم‌های سیاسی به موجب دو معیار مورد نظر از جهت پایگاه اجتماعی با هم تفاوت‌هایی اساسی دارند، یعنی با گروه‌های اجتماعی متفاوتی ارتباط دارند. در صورت نفی این فرض، حوزه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی هم موضوعیت خود را از دست می‌دهد. انواع رژیم‌های سیاسی را بر اساس معیارهای جامعه‌شناسی سیاسی می‌توانیم به این صورت نمایش بدهیم:

دموکراتیک (با ساخت قدرت دو جانبه)		اقتدارطلب (با ساخت قدرت یک جانبه)	
سوسیال دموکراسی	دولت رفاهی	لیبرال دموکراتیک	راست
سوسیالیستی	حوزه اروپای غربی	لیبرال محافظه‌کار	فاشیسم کورپوراتیست (ایتالیا)
پوپولیستی	حوزه اروپای غربی	حوزه اروپای مرکزی و جنوبی و کشورهای نیمه صنعتی	توتالیتراریسم
چپ	حوزه شرق اروپا و کشورهای نیمه صنعتی	فاشیسم پوپولیسم (آلمان)	
	انواع دولت‌های کمونیستی		

## رژیم‌های دموکراتیک راست‌گرا

رژیم‌های راست دموکراتیک اغلب در کشورهای غربی شکل گرفته‌اند. تاریخ سیاسی غرب شاهد تحول رژیم‌های سیاسی دموکراتیک راست از نوعی به نوع دیگر بوده است که عامل این تحول را باید در بحران‌های مقطعی در هر دوران دنبال کنیم. در تاریخ سیاسی اروپا بعد از اضمحلال فئودالیت و قبل از پیدایش نظام سرمایه‌داری، **ساخت دولت مطلقه** شکل گرفت. این ساخت دولت از ساخت‌های مدرن سیاسی و به‌عنوان پیش‌درآمد ساخت دولت مدرن است. در مورد ایران هم دولت مدرن ملی ابتدا در قالب دولت مطلقه در عصر پهلوی ظاهر شد.

مهم‌ترین مباحث جامعه‌شناختی در مورد دولت مطلقه به جایگاه تاریخی و پایگاه اجتماعی آن مربوط می‌شود. واژه‌ی دولت مطلقه و سلطنت مطلقه در اواسط سده‌ی ۱۹ در اروپا رایج شد و منظور از آن حکومتی بود که در انتقال جامعه از فئودالیت به سرمایه‌داری نقش اساسی داشت و به این خاطر اصلاحات اقتصادی، اداری، دیوانی و مالی قابل توجهی انجام داد و تمرکزی در منابع قدرت (سیاسی و اداری) ایجاد کرد.



## مدرسان شریف

### فصل دهم

#### «انواع جامعه سیاسی؛ رابطه دولت با جامعه مدنی و توده‌ها»

##### پیشگفتار

از نظر جامعه‌شناسی سیاسی می‌توان طبقه‌بندی انتزاعی‌تری از رژیم‌های سیاسی براساس رابطه‌ی ساخت دولت با جامعه‌ی مدنی، میزان قدرت جامعه‌ی مدنی و میزان توده‌ای شدن جامعه ارائه کرد. در اندیشه‌ی فلسفی در تفکر ماقبل جامعه‌شناختی، دولت نوعی قدرت عمومی مستقل با اقتدار عالی در کشور بود. از این‌رو ماهیت و حدود قدرت دولت و حقوق فرد و حکومت در برابر هم موضوع اصلی اندیشه‌ی سیاسی مدرن را تشکیل داده است، اما نگرش جامعه‌شناسی سیاسی (در قرن ۱۹) استقلال قدرت دولتی از حکام و اتباع را زیر سؤال برد و فرض را بر این گرفت که دولت صرف نظر از کارویژه‌ها و وجوه عمومی‌اش نماینده‌ی علایق گروه‌های خاصی است، به این ترتیب باید روابط قدرت عمومی را با حوزه‌ی خصوصی جامعه بررسی کرد. به این معنی، جامعه‌ی مدنی عرصه‌ی زندگی فردی، خانوادگی و اقتصادی مستقل از قدرت دولت بود. موضع اصلی ایدئولوژی لیبرالی هم دفاع از حوزه‌ی جامعه‌ی مدنی و آزادی‌های آن در برابر اقتدار دولت بوده است.

**نکته ۱:** مهم‌ترین کارویژه‌های عمومی دولت در چهار فونکسیون عمومی مد نظر مکتب اصالت کارکرد در حفظ همبستگی، حل منازعه، نیل به اهداف و تطبیق با شرایط جدید خلاصه می‌شود.

**کلمه مثال ۱:** در جامعه‌شناسی سیاسی، طبقه‌بندی اساسی و انتزاعی از انواع نظام‌های سیاسی بر حسب ..... صورت می‌گیرد. (سراسری ۹۱)

(۱) ماهیت ساخت حکومت

(۲) ساخت قدرت و ایدئولوژی

(۳) حقوق و تکالیف فرد و دولت

(۴) رابطه دولت با جامعه مدنی و توده‌ها

**پاسخ:** گزینه «۴» از نظر جامعه‌شناسی سیاسی می‌توان طبقه‌بندی اساسی‌تر و انتزاعی‌تری از رژیم‌های سیاسی بر حسب رابطه دولت با جامعه مدنی، میزان قدرت جامعه مدنی و میزان توده‌ای شدن جامعه به دست داد. جامعه‌شناسی سیاسی بحث از رابطه قدرت دولتی با قدرت اجتماعی یعنی قدرت گروه‌ها و نیروهای اجتماعی است. دولت، رابطه قدرت در عالی‌ترین نوع خود در جامعه است لیکن در متن گروه‌ها و نیروهای اجتماعی قرار دارد. به یک مفهوم کلی دولت ریشه در جامعه دارد و موضوع جامعه‌شناسی سیاسی بررسی جایگاه دولت در جامعه است.

به‌طور کلی بحث از رابطه دولت و جامعه‌ی مدنی در اندیشه‌ی ماقبل جامعه‌شناختی (یعنی در اندیشه‌ی لیبرالی) به صورت هنجاری یا تجویزی و فلسفی مطرح می‌شد. از این‌رو دفاع از دولت محدود و عرصه‌ی خصوصی زندگی و مالکیت خصوصی و اقتصاد بازاری **موضوع اصلی ایدئولوژی لیبرالی** بوده است. اساس اندیشه‌ی قرارداد اجتماعی **توماس هابز و جان لاک هم جدایی حوزه دولتی و خصوصی** بود. به این ترتیب، در اندیشه‌ی لیبرالی دولت بازتاب ساخت اقتصادی - اجتماعی نیست بلکه خود می‌تواند شکل و حدود و توانایی‌های آن را تعیین کند.

**نکته ۲:** تنوع علایق و گروه‌ها در جامعه‌ی مدنی و مشارکت آن‌ها در دولت، اصل و اساس اندیشه لیبرال‌دموکراسی بوده است. در اندیشه‌ی سیاسی ماقبل جامعه‌شناختی، دولت و جامعه مثل دوکفه‌ی یک ترازو بودند که افزایش وزن یکی موجب کاهش اهمیت دیگری می‌شد. این برداشت فلسفی و تجویزی از رابطه‌ی دولت و جامعه (در اندیشه‌ی مارکس) جای خود را به برداشتی تحلیلی و جامعه‌شناختی داد که نقطه عزیمت جامعه‌شناسی سیاسی است.



## درسنامه (۱): جامعه مدنی و نظریه پردازان آن



امروزه اصطلاح جامعه‌ی مدنی معمولاً در برابر دولت به حوزه‌ای از روابط اجتماعی گفته می‌شود که از دخالت قدرت سیاسی خارج است و شامل مجموعه‌ای از نهادها، مؤسسات، انجمن‌ها و تشکل‌های خصوصی و مدنی (غیرخصوصی) است. جدایی مفهوم جامعه‌ی مدنی از دولت، محصول اندیشه‌ی سیاسی قرن ۱۸ و ۱۹ در غرب است. چنین تفاوتی واقعیت‌فروپاشی سلطنت دولت مطلقه و پیدایش دولت لیبرال و حوزه‌ی بازار آزاد را منعکس می‌کند. البته **نطفه‌های جامعه‌ی مدنی** در درون فئودالیته و قرون وسطی (در اروپا) بود. جامعه‌ی مدنی با این معنی به حوزه‌ی حقوق مدنی افراد و گروه‌ها، حوزه‌ی حقوق طبیعی، حوزه‌ی بازار و اقتصاد آزاد و حوزه‌ی فرهنگی گفته می‌شد.

**نکته ۳:** جامعه مدنی، حوزه‌ی روابط اجتماعی و دولت، حوزه‌ی روابط سیاسی است.

در مطالعه تاریخی متوجه می‌شویم که جامعه مدنی، مقدمه دولت بوده و قوام دولت به وضعیت آن بستگی دارد. به عبارتی جامعه مدنی، حوزه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی غیر دولتی است و این عرصه هم، عرصه مصالحه و کشمکش است. جامعه مدنی، کم کم در طول تاریخ بنیان‌های استواری مثل نهادهای اجتماعی، خرد مشترک، فرهنگ عمومی، نظام ارزشی یکسان و دیدگاه‌های حقوقی فراگیری پیدا می‌کند که خود پایدارتر است. چه جامعه مدنی را زمینه ضروری پیدایش دولت و دولت را نماد جامعه مدنی و چه آن را در برابر دولت بدانیم، زندگی سیاسی تابعی از وضعیت جامعه مدنی است. قوت و ضعف جامعه مدنی بر شکل نظام سیاسی و روند و جهت حرکت‌های سیاسی اثر دارد و به طور کلی نمی‌توانیم جامعه یا دولت را فاقد جامعه مدنی بدانیم، اما نکته‌ای که محل چون و چراست نوع جامعه مدنی است، به این معنا که جامعه مدنی در انگلیس کمال بیشتری نسبت به جامعه مدنی در افغانستان دارد. کسانی که دولت را محصول نابسامانی‌های اجتماعی می‌دانند هم امیدشان به جامعه مدنی است.

**سابقه‌ی پیدایش جامعه‌ی مدنی** به پیدایش حق اجتماع برمی‌گردد که تحقق آن از دیگر حقوق بنیادی سخت‌تر است. در جامعه‌ی فئودالی، جامعه‌ی مدنی محدودی وجود داشت. پراکندگی قدرت، حقوق مالکیت، مصونیت و امتیازات اشرافیت زمین‌دار، شهرهای خودمختار و ... زمینه‌ی وجود چنین جامعه‌ی مدنی ضعیفی را تشکیل می‌داد. در مقابل در شرق با توجه به ویژگی استبدادی حکومت، گروه‌های اجتماعی و جامعه‌ی مدنی ضعیف‌تر بودند. دیکتاتورهای انقلابی مثل حکومت ژاکوبین‌ها (در فرانسه) مانع از فعالیت آزاد گروه‌های جامعه‌ی مدنی شدند. بنیان‌گذاران دولت امریکا نسبت به وجود گروه‌ها بدبین بودند و آن‌ها را زبان‌بار می‌دانستند. بنا به گفته‌ی **جیمز مادیسون** گروه یا دسته عبارت است از: مجموعه‌ای از شهروندان که براساس نفع مشترکی متحد و فعال شده باشند که با حقوق شهروندان دیگر و مصالح جمعی و دائمی جامعه مغایر باشد.

**نکته ۴:** جامعه مدنی تا امروز در برابر سه مفهوم قرار گرفته است که شامل وضعیت طبیعی، دولت و جامعه توده‌وار است.

به طور کلی مفهوم جامعه‌ی مدنی به عنوان حوزه‌ی غیردولتی در اندیشه‌ی سیاسی به سه معنی به کار رفته است:

۱- به عنوان وضعیت قبل از تکوین دولت ۲- وضعیت ضد دولت ۳- وضعیت بعد از نابودی دولت. در مفهوم اول، جامعه مدنی در برابر وضعیت طبیعی است. در این معنا جامعه مدنی به وضعیتی گفته می‌شود که ابناء بشر از زندگی در وضعیت طبیعی فاصله داشته و روابط خود را براساس خرد و قانون نظم بخشیده، در حالی که انسان در وضعیت طبیعی با حیوان فرقی ندارد و قانون طبیعت بر رفتار انسان‌ها حاکم است. مفهوم اول، اساس اندیشه‌ی قرارداد اجتماعی، به خصوص در آثار جان لاک (فیلسوف انگلیسی) بود. در این مفهوم فرض بر آن است که جامعه مدنی قبل از تشکیل دولت بوده و دولت برای آن محدودیت‌هایی ایجاد کرده است. در مفهوم دوم، جامعه‌ی مدنی به عنوان حوزه‌ی آزادی از قدرت دولتی یا حوزه‌ای است که انبساط آن موجب انقباض دولت می‌شود. در مفهوم سوم خصوصاً در سنت‌های فکری آنارشیستی، جامعه مدنی به عنوان آرمان جامعه‌ی بدون دولت یا جانشین دولت دانسته می‌شود.

**مثال ۲:** تأکید بر مشارکت دادن جدی اقلیت‌های اجتماعی و قومی - زبانی و غیریت‌ها در سیاست با کدام برداشت از جامعه مدنی منطبق است؟

(سراسری ۹۳)

۴) حکومت قانون

۳) نولیبرال

۲) پسامارکسیستی

۱) پسامدرن

**پاسخ:** گزینه «۱» کشمکش‌های نژادی و قومی همیشه در زندگی سیاسی و تکوین و اضمحلال دولت‌ها نقش داشته‌اند. نقش سیاسی اقلیت‌ها در سطح ملی به همبستگی، سازماندهی و رهبری درونی، انزوا یا تماس آنها با اکثریت و نحوه برخورد با قوم غالب بستگی دارد. اقلیت‌های یک کشور می‌توانند در قدرت سیاسی آن کشور مؤثر باشند.

پست‌مدرنیست‌ها تنوع را به منزله ارزشی مهم در نظر می‌گیرند و بر این باورند که به‌طور کلی دانش نیز به‌صورت پراکنده به‌دست می‌آید و در قالب تکه‌ها و اجزای بسیار متفاوت تولید می‌شود. بنابراین جمع‌کردن همه دستاوردهای علمی و دانش‌های پراکنده در یک دیدگاه جامع و منفرد، امکان‌پذیر و معقول به نظر نمی‌رسد. آن‌ها معتقدند که آثار پراکندگی دانش درباره جهان از طریق فرو ریختن مرزهای میان ملت‌ها و اختلاط فرهنگ‌ها و سیاست‌ها و رفتارهای سیاسی و مذاهب جلوه‌گر شده است.